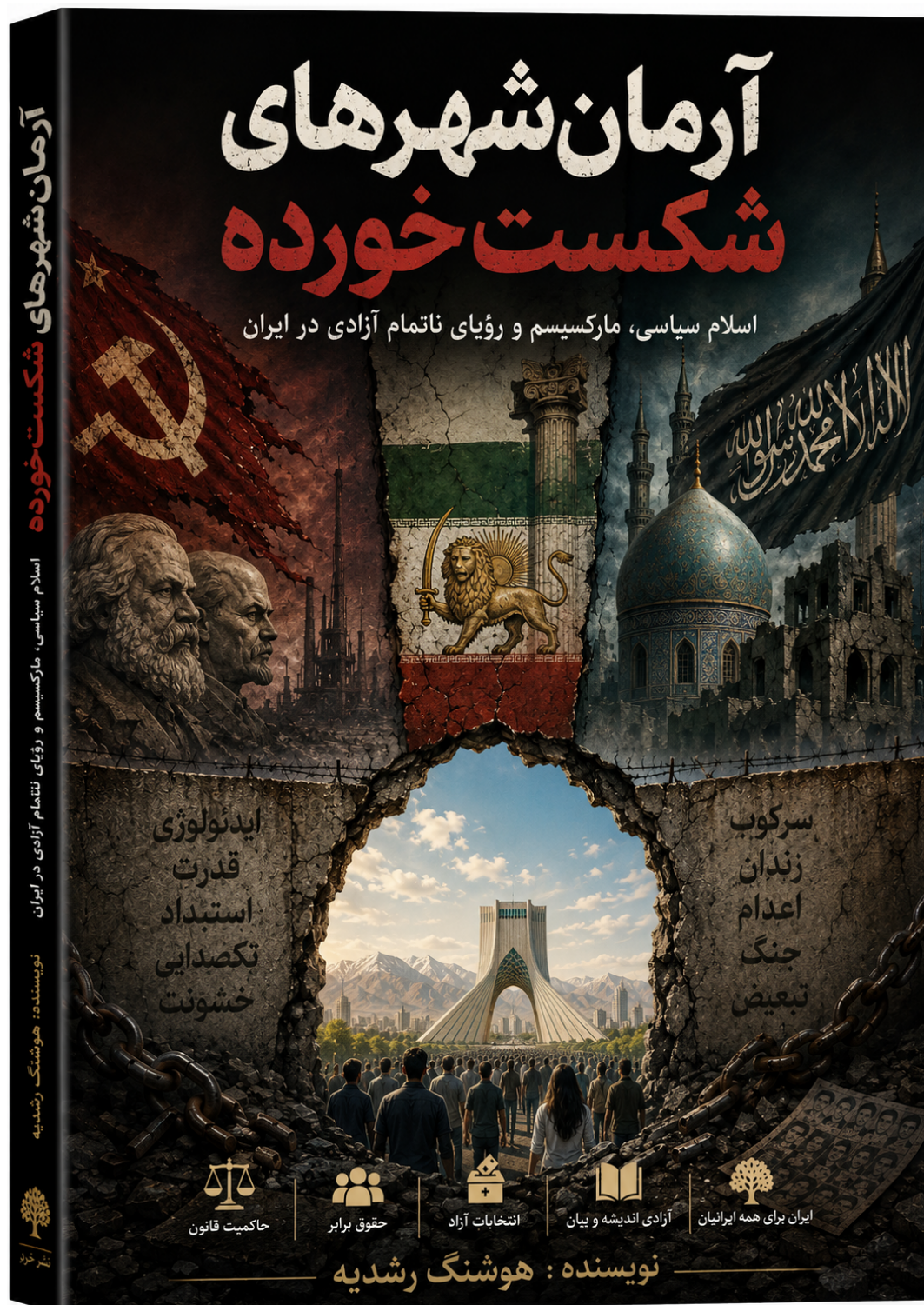




آرمان شهرهای شکست خورده

اسلام سیاسی، مارکسیسم و رؤیای ناتمام آزادی در ایران

## هوشنگ رشديه:

فهرست:

مقدمه

فصل اول: لنين؛ انقلابی که نخستين سنگ بنای دولت امنیتی را گذاشت

فصل دوم: استالين؛ هنگامی که انقلاب، فرزندان خود را بلعيد

فصل سوم: قربانيان نامدار انقلاب؛ هنگامی که انقلاب، فرزندان خود را بلعيد

فصل چهارم: مانو؛ انقلابی که می خواست انسان را از نو بيافريند

فصل پنجم: كوبا؛ انقلابی که در جست وجوی عدالت، آزادی را به زندان سپرد

فصل ششم: آرمان شهر سرخ؛ حزب توده و رویایی که از مسکو آغاز می شد

فصل هفتم: رویای تفنگ؛ چریک های فدایی خلق و انقلابی که از لوله اسلحه آغاز می شد

فصل هشتم: سازمان مجاهدين خلق؛ اسلام انقلابی؛ سازمانی میان آرمان و اقتدار

فصل نهم: اسلام سیاسی و روحانیت؛ از مخالفت با دولت مدرن تا استقرار جمهوری اسلامی

فصل پایانی: درس یک قرن؛ از آرمان شهرها تا دولت ملی

مقدمه

تاریخ را تنها فاتحان نمی نویسند؛ آرمان ها نیز آن را می نویسند. هر نسلی، پیش از آنکه برای آینده بجنگد، نخست تصویری از آینده در ذهن خود می سازد؛ تصویری که گاه آن را «مدینه فاضله»، «جامعه بی طبقه»، «حکومت اسلامی»، «دیکتاتوری پرولتاریا» یا «انسان نو» می نامد. اما ارزش هر آرمان، نه در زیبایی واژگانش، بلکه در سرنوشتی است که برای انسان رقم می زند.

از سال ۱۲۹۹، که نقطه آغاز دگرگونی های بزرگ در ایران معاصر به شمار می آید، تا سال ۱۳۰۴ که رضاشاه با رأی مجلس شورای ملی به پادشاهی رسید، کشوری که قرن ها زیر بار ضعف دولت مرکزی، نفوذ قدرت های خارجی، ملوک الطوائفی، ناامنی، بی سواد، بیماری های فراگیر و فقر مزمن خم شده بود، به تدریج وارد مرحله ای تازه از تاریخ خود شد. در آن روزگار، بسیاری از مردم نه شهروند، بلکه رعیت به شمار می رفتند؛ نه دولت ملی به معنای مدرن آن وجود داشت و نه هویت ملی منسجم. هر خان و قدرت محلی در قلمرو خود حکم می راند و قانون، بیش از آنکه از دولت سرچشمه بگیرد، تابع اراده صاحبان قدرت بود.

رضاشاه در چنین فضایی پروژه ای را آغاز کرد که هدف آن ساختن دولتی نوین، ایجاد ارتش ملی، برقراری اقتدار حکومت مرکزی، گسترش آموزش، توسعه راه ها، بنیان گذاری نهادهای اداری و قضایی جدید و شکل دادن به مفهوم «دولت-ملت» در ایران بود. کمتر تاریخ نگاری در این تردید دارد که ایران در فاصله سال های ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۰ از کشوری پراکنده و ناتوان، به دولتی با ساختارهای مدرن تر گام نهاد. این روند در دوران محمدرضاشاه نیز، با شتاب بیشتر در عرصه صنعت، آموزش، بهداشت، زیرساخت ها و حضور منطقه ای و بین المللی ادامه یافت.

اما هم زمان با این روند، مخالفانی نیز از نخستین سال های حکومت پهلوی شکل گرفتند؛ مخالفانی که اگرچه در مبانی فکری، آرمان ها و حتی دشمنی با یکدیگر اختلاف های عمیق داشتند، اما در مخالفت با حکومت پهلوی، به ویژه در دهه های پایانی، به نوعی همگرایی نانوشته رسیدند. روحانیان و جریان های اسلام گرا، حزب توده، سازمان ها و گروه های مارکسیست و مارکسیست-لنینیست، مائونیست ها، سازمان های چریکی مجاهدین خلق و فدایی ها و بخش هایی از نیروهای ملی گرا، هر یک با زبان و ادبیات خاص خود، خواهان برچیدن نظام موجود بودند.

وجه مشترک این جریان ها، صرفاً مخالفت با حکومت نبود؛ هر یک در ذهن خود تصویری از ایران آینده داشتند؛ آرمان شهری که می پنداشتند پس از فروپاشی نظام موجود برپا خواهند کرد. برای گروهی، آن آرمان شهر در الگوی حکومت دینی و ولایت فقیه جست وجو می شد؛ برای گروهی دیگر، در اتحاد شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا؛ برای برخی در چین مائو، برای برخی در کوبا، و برای گروه هایی دیگر در قرائتی ایدئولوژیک از اسلام انقلابی. همه از آزادی، عدالت و رهایی سخن می گفتند، اما هر یک آزادی را در چارچوب حقیقت انحصاری خود تعریف می کرد.

انقلاب ۱۳۵۷ سرانجام یکی از این آرمان ها را به قدرت رساند. جمهوری اسلامی نزدیک به پنج دهه است که بر ایران حکومت می کند و کارنامه آن در زمینه اعدام های گسترده، سرکوب آزادی های مدنی، زندان، شکنجه، تبعیض، فساد ساختاری، انزوای بین المللی و بحران های اقتصادی و اجتماعی، موضوع قضاوت مردم ایران و گزارش های فراوان نهادهای بین المللی بوده است. بسیاری از همان نیروهایی که در سرنگونی حکومت پیشین نقش داشتند، خود اندکی بعد قربانی همان ساختاری شدند که در شکل گیری آن سهم داشتند.

اما اینجا پرسشی بنیادین پیش روی تاریخ قرار می گیرد؛ پرسشی که کمتر با صراحت بدان پرداخته شده است:

اگر به جای اسلام گرایان، یکی از جریان های مارکسیست، مارکسیست-لنینیست، مائونیست یا دیگر سازمان های انقلابی قدرت را در ایران به دست می گرفت، با تکیه بر مبانی ایدئولوژیک خود چه نوع نظام سیاسی بنا می کرد؟ آیا الگوهای مورد ستایش آنان، که در مسکو، پکن، هاوانا یا دیگر پایتخت های انقلاب آزموده شده بود، تصویری متفاوت از آزادی، حقوق بشر و حکومت قانون ارائه می داد؟ یا آنکه همان چرخه ای که در بسیاری از انقلاب های ایدئولوژیک قرن بیستم دیده شد، در ایران نیز می توانست تکرار شود؟

این مقاله قصد ندارد به این پرسش با فرضیه پردازی یا دآوری انتزاعی پاسخ دهد. داور اصلی، خود تاریخ است. از همین رو، به جای حدس زدن اینکه اگر فلان جریان در ایران به قدرت می رسید چه می کرد، به سراغ کارنامه حکومت هایی می رویم که همین جریان ها آنها را الگو، الهام بخش یا آرمان شهر خود می دانستند. از روسیه لنین و استالین تا چین مائو، از کوبای کاسترو تا دیگر تجربه های حکومت های ایدئولوژیک، خواهیم دید که آزادی، حقوق بشر، تکثر سیاسی، استقلال قوه قضائیه، مطبوعات آزاد و کرامت انسان در این نظام ها چه سرنوشتی یافت.

زیرا اندیشه های سیاسی را نمی توان تنها با شعارهایشان سنجید؛ باید آنها را با محصول تاریخی شان دآوری کرد. اگر آرمانی، هر جا که به قدرت رسیده، به استبداد، سرکوب، زندان و حذف مخالفان انجامیده باشد، دیگر نمی توان تنها به نام زیبای آن دل بست. تاریخ، آزمایشگاه اندیشه هاست و خون انسان ها، آخرین معیار دآوری درباره آنها.

این نوشتار، دعوتی است به بازخوانی یکی از مهم ترین درس های قرن بیستم؛ اینکه آزادی، حقوق بشر، حاکمیت قانون و کرامت انسان، نه دستاورد طبیعی هر انقلاب، بلکه ثمره نهادهایی هستند که قدرت را محدود می کنند. هر آرمانی که خود را فراتر از قانون و حقیقت را در انحصار خویش بداند، دیر یا زود، هر چند با نام عدالت و رهایی، به همان جایی خواهد رسید که بسیاری از انقلاب های بزرگ تاریخ رسیدند: جایی که انسان، نخستین قربانی آرمان می شود.

## فصل اول

### لنین؛ انقلابی که نخستین سنگ بنای دولت امنیتی را گذاشت

انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در حافظه بسیاری از روشنفکران قرن بیستم با واژه هایی چون «عدالت»، «برابری» و «رهایی کارگران» پیوند خورده است. اما تاریخ، تنها با آرمان ها نوشته نمی شود؛ با پیامدها نیز نوشته می شود.

ولادیمیر ایلچ لنین در اکتبر ۱۹۱۷ با وعده «نان، صلح و زمین» به قدرت رسید. میلیون ها روس که از جنگ جهانی اول، قحطی، استبداد تزاری و بی ثباتی دولت موقت به ستوه آمده بودند، انقلاب را راهی برای پایان دادن به رنج های خود می دیدند. اما تنها چند ماه پس از استقرار حکومت بلشویکی، روندی آغاز شد که بسیاری از مورخان آن را آغاز شکل گیری نخستین دولت تمامیت خواه قرن بیستم می دانند.

### انحلال مجلس مؤسسان؛ نخستین شکست مردم سالاری

در نوامبر ۱۹۱۷ انتخابات مجلس مؤسسان برگزار شد. برخلاف انتظار بلشویک ها، حزب سوسیالیست انقلابی اکثریت کرسی ها را به دست آورد و بلشویک ها در اقلیت قرار گرفتند.

به جای پذیرش نتیجه انتخابات، دولت لنین در ژانویه ۱۹۱۸ مجلس را تنها پس از یک جلسه منحل کرد و استدلال نمود که «قدرت شوراها» (سویت ها) از پارلمان مشروع تر است. این اقدام از نگاه بسیاری از تاریخ پژوهان، پایان نخستین تجربه انتخاباتی فراگیر روسیه و آغاز حکومت تک حزبی بود.

### چکا؛ تولد پلیس سیاسی مدرن

در دسامبر ۱۹۱۷، لنین سازمانی به نام چکا (کمیسئون فوق العاده مبارزه با ضدانقلاب و خرابکاری) را تأسیس کرد و ریاست آن را به فلیکس ژرژینسکی سپرد.

چکا اختیار گسترده ای برای بازداشت، مصادره اموال، زندانی کردن و حتی اعدام بدون طی فرایند عادی قضایی داشت. بسیاری از پژوهشگران، چکا را سرآغاز دستگاه های امنیتی بعدی شوروی، از جمله GPU، NKVD و در نهایت KGB می دانند.

### «ترور سرخ»

در تابستان و پاییز ۱۹۱۸، پس از سوءقصد به جان لنین و تشدید جنگ داخلی، حکومت بلشویکی سیاستی را در پیش گرفت که به «ترور سرخ» شهرت یافت.

هدف اعلام شده، مقابله با «ضدانقلاب» بود، اما دامنه سرکوب به طیف گسترده ای از مخالفان، از جمله سوسیالیست های غیر بلشویک، روحانیون، اشراف، افسران سابق، روشنفکران و منتقدان نیز کشیده شد.

برآورد تعداد قربانیان در منابع مختلف متفاوت است و از ده ها هزار تا بیش از صد هزار نفر ذکر شده است؛ تفاوتی که ناشی از کمبود اسناد کامل و اختلاف روش های پژوهشی است. با این حال، درباره اصل وقوع این کارزار سرکوب، میان مورخان اجماع گسترده ای وجود دارد.

### کرونشئات؛ هنگامی که انقلاب فرزندان خود را کشت

یکی از مهم ترین رویدادهای دوران لنین، سرکوب شورش کرونشئات در سال ۱۹۲۱ بود.

شورشیان، که بسیاری از آنان همان ملوانانی بودند که در انقلاب ۱۹۱۷ از حامیان بلشویک ها به شمار می رفتند، خواستار آزادی بیشتر برای شوراهای، کاهش انحصار حزب، آزادی برخی زندانیان سیاسی و اصلاحات اقتصادی بودند.

دولت بلشویکی این شورش را تهدیدی علیه انقلاب دانست و آن را با نیروی نظامی سرکوب کرد. پس از سقوط کرونشئات، شمار زیادی از شورشیان کشته، اعدام یا زندانی شدند و بسیاری نیز به اردوگاه های کار اجباری فرستاده شدند. درباره ماهیت سیاسی این شورش میان مورخان اختلاف نظر وجود دارد؛ برخی آن را شورشی دموکراسی خواهانه و برخی دیگر حرکتی آمیخته با خطر بازگشت نیروهای ضدبلشویک ارزیابی کرده اند، اما اصل سرکوب خونین آن محل اختلاف نیست.

### محدود شدن آزادی مطبوعات و احزاب

در فاصله کوتاهی پس از انقلاب، بسیاری از روزنامه های مستقل تعطیل شدند و احزاب رقیب یا ممنوع اعلام شدند یا امکان فعالیت مؤثر خود را از دست دادند. در عمل، حزب بلشویک به تنها نیروی سیاسی مسلط تبدیل شد و رقابت حزبی از میان رفت. این تمرکز قدرت، زمینه ای شد که بعدها استالین بر همان ساختار، نظامی بسیار سرکوبگرتر بنا کند.

### آیا استالینسم از دل لنینسم بیرون آمد؟

این پرسش هنوز یکی از بحث برانگیزترین موضوعات تاریخ قرن بیستم است.

دو دیدگاه اصلی وجود دارد:

- گروهی از مورخان معتقدند استالین از بسیاری جهات از میراث لنین فاصله گرفت و سرکوب را به ابعادی رساند که در دوره لنین سابقه نداشت.
- در مقابل، گروهی دیگر استدلال می کنند که عناصر اصلی نظام تک حزبی، پلیس سیاسی، سرکوب مخالفان و تمرکز قدرت در دوره لنین پایه گذاری شد و استالین همان ساختار را به شکلی افراطی گسترش داد.

## منابع فصل اول

- Robert Service, *Lenin: A Biography*
- Richard Pipes, *The Russian Revolution*
- Orlando Figes, *A People's Tragedy*
- Anne Applebaum, *Gulag*
- Robert Conquest, *The Great Terror*

## فصل دوم

### استالین؛ هنگامی که انقلاب، فرزندان خود را بلعید

اگر لنین معمار نخستین بنای حکومت بلشویکی بود، استالین مهندس تبدیل آن بنا به یکی از گسترده ترین دولت های پلیسی تاریخ شد.

در سال ۱۹۲۴، پس از مرگ لنین، نبرد قدرت در حزب کمونیست آغاز شد. لئون تروتسکی، زینوویف، کامنف، بوخارین و دیگر رهبران انقلاب، هر یک خود را وارث مشروع انقلاب می دانستند.

اما مردی آرام، کم حرف و به ظاهر خاکستری، آرام آرام همه آنان را از صحنه کنار زد.

ژوزف استالین.

تاریخ، بعدها نشان داد که بزرگ ترین خطر برای یک انقلاب، گاه نه دشمنان بیرونی، بلکه تمرکز بی حد قدرت در درون آن است.

### از «دیکتاتوری پرولتاریا» تا دیکتاتوری یک نفر

مارکس، در آثار خود، از «دیکتاتوری پرولتاریا» به عنوان مرحله ای گذرا در گذار به جامعه بی طبقه سخن گفته بود؛ مفهومی که موضوع تفسیرهای گوناگون بوده است. اما در عمل، در اتحاد شوروی، قدرت نه در دست طبقه کارگر، بلکه در دست حزب و سپس در حلقه ای بسیار محدود پیرامون استالین متمرکز شد.

در دهه ۱۹۳۰، حزب کمونیست دیگر عرصه رقابت اندیشه نبود؛ به ساختاری بدل شده بود که مخالفت در آن می توانست به زندان یا مرگ بینجامد.

مورخ بریتانیایی رابرت کانکوئست در *The Great Terror* این دوره را یکی از گسترده ترین پاکسازی های سیاسی تاریخ مدرن توصیف می کند.

### دادگاه های نمایشی؛ عدالت در خدمت سیاست

بین سال های ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸، موجی از محاکمات مشهور موسوم به «دادگاه های مسکو» برگزار شد.

در این دادگاه ها، بسیاری از رهبران قدیمی انقلاب، از جمله زینوویف، کامنف و بوخارین، به اتهام هایی چون جاسوسی، خرابکاری و خیانت محاکمه شدند. بسیاری از پژوهشگران بر این باورند که اعتراف های متهمان تحت فشار، تهدید یا شکنجه اخذ شده بود.

اغلب آنان پس از محاکمه اعدام شدند.

امروز این دادگاه ها در ادبیات حقوقی، نمونه ای از «محاکمه نمایشی (Show Trial)» به شمار می روند.

### پاکسازی بزرگ

استالین تنها به رهبران حزب بسنده نکرد.

ژنرال های ارتش سرخ، استادان دانشگاه، نویسندگان، مهندسان، کارگران، کشاورزان و حتی اعضای عادی حزب نیز در معرض بازداشت قرار گرفتند.

بر اساس پژوهش های تاریخی، در فاصله ۱۹۳۷ تا ۱۹۳۸ حدود ۱,۵ میلیون نفر بازداشت شدند و صدها هزار نفر اعدام شدند. اسناد منتشر شده پس از فروپاشی اتحاد شوروی نشان می دهد که تنها در این دوره، بیش از ۶۸۰ هزار حکم اعدام توسط دستگاه امنیتی (NKVD) اجرا شد.

این ارقام بر پایه اسناد آرشیوی شوروی است و در میان پژوهشگران به طور گسترده مورد استناد قرار گرفته است.

### منابع:

- J. Arch Getty & Oleg Naumov, *The Road to Terror*
- Oleg Khlevniuk, *Stalin: New Biography of a Dictator*
- Robert Conquest, *The Great Terror*

### گولاگ؛ امپراتوری اردوگاه های کار اجباری

یکی از مهم ترین ابزارهای حکومت استالین، شبکه اردوگاه های کار اجباری بود که با نام «گولاگ» شناخته می شود.

میلیون ها نفر به دلایل مختلف، از مخالفت سیاسی گرفته تا اتهام های اقتصادی یا حتی گزارش های بی اساس، به این اردوگاه ها فرستاده شدند.

زندانیان در شرایط بسیار سخت، در پروژه های عمرانی، معادن، جنگل ها و مناطق یخبندان سیبری کار می کردند.

مورخ آمریکایی آن ایلیم در کتاب مشهور *Gulag: A History* بر اساس اسناد آرشیوی نشان می دهد که میلیون ها نفر در این نظام زندانی شدند و شمار قابل توجهی بر اثر گرسنگی، بیماری، سرما و کار طاقت فرسا جان باختند.

### کشاورزی اجباری و قحطی

استالین در اواخر دهه ۱۹۲۰ برنامه اشتراکی کردن کشاورزی را آغاز کرد.

کشاورزان مجبور شدند زمین و دام خود را به مزارع اشتراکی واگذار کنند.

مقاومت گسترده کشاورزان، همراه با سیاست های اقتصادی و شرایط اقلیمی، به قحطی های گسترده انجامید.

شدیدترین آنها در سال های ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۳ در اوکراین رخ داد.

برآورد شمار قربانیان متفاوت است و از حدود ۳ تا بیش از ۵ میلیون نفر ذکر شده است.

درباره اینکه این قحطی مصداق «نسل کشی» بوده یا نه، میان پژوهشگران و دولت ها اختلاف نظر وجود دارد؛ اما درباره گستردگی فاجعه و مسئولیت سیاست های حکومت در تشدید آن، اجماع قابل توجهی وجود دارد.

### منابع:

- Anne Applebaum, *Red Famine*
- Timothy Snyder, *Bloodlands*
- Stephen Wheatcroft

### پرستش شخصیت

در دوران استالین، رهبر حزب به شخصیتی فراتر از نقد تبدیل شد.

تبلیغات رسمی، از مدرسه تا روزنامه و هنر، پیوسته چهره ای قدسی از او می ساخت و با لقب هایی چون «پدر ملت ها» و «نابغه بزرگ»، شخصیتش را فراتر از نقد و پرسش می نشانید.

تصاویر او در مدارس، کارخانه ها و ادارات نصب می شد و هرگونه انتقاد می توانست به اتهام «دشمنی با خلق» بینجامد.

بسیاری از پژوهشگران این پدیده را یکی از نمونه های کلاسیک «کیش شخصیت» در حکومت های تمامیت خواه می دانند.

آیا همه این اقدامات به نام عدالت انجام شد؟



یکی از تراژدی های بزرگ تاریخ قرن بیستم آن است که بسیاری از این سیاست ها، نه با شعار استبداد، بلکه با شعار عدالت، برابری و دفاع از انقلاب توجیه شدند.

استالین همواره اعلام می کرد که دشمنان در کمین انقلاب اند و برای حفظ دستاوردهای آن باید سخت گیری کرد.

اما تجربه تاریخی نشان داد که هنگامی که هیچ نهاد مستقلی برای مهار قدرت وجود نداشته باشد، مرز میان «دفاع از انقلاب» و «سرکوب جامعه» به تدریج از میان می رود.

## میراث

پس از مرگ استالین در سال ۱۹۵۳، نیکیتا خروشچف در سخنرانی مشهور سال ۱۹۵۶، بخش مهمی از جنایت ها و کیش شخصیت او را محکوم کرد.

همین سخنرانی نقطه آغاز فرآیندی بود که بعدها «استالین زدایی» نام گرفت.

اما آنچه از استالین در حافظه تاریخ باقی ماند، تنها یک نام نیست؛ بلکه هشدار است درباره اینکه چگونه تمرکز قدرت، حذف نهادهای مستقل، نابودی آزادی بیان و تقدیس رهبر می تواند آرمان های اولیه یک انقلاب را به حکومتی بدل کند که خود به یکی از بزرگ ترین ناقضان حقوق بشر در تاریخ معاصر تبدیل شود.

## منابع فصل دوم

- Robert Conquest, *The Great Terror*.
- Anne Applebaum, *Gulag: A History*.
- Oleg Khlevniuk, *Stalin: New Biography of a Dictator*.
- Stephen Kotkin, *Stalin*.
- J. Arch Getty & Oleg Naumov, *The Road to Terror*.
- Timothy Snyder, *Bloodlands: Europe Between Hitler and Stalin*.

## فصل سوم:

### قربانیان نامدار انقلاب؛ هنگامی که انقلاب، فرزندان خود را بلعید

انقلاب ها معمولاً با این وعده آغاز می شوند که روشنایی را جایگزین تاریکی کنند.

اما هنگامی که قدرت، حقیقت را در انحصار خود می گیرد، نخستین کسانی که قربانی می شوند، نه دشمنان، بلکه بهترین فرزندان همان انقلاب اند.

تاریخ اتحاد شوروی شاید روشن ترین نمونه این تراژدی باشد.

در کمتر از دو دهه، کشوری که قرار بود بهشت روشنفکران و کارگران باشد، به جایی تبدیل شد که نویسندگان از نوشتن می ترسید، شاعر از شعر گفتن، استاد از اندیشیدن، و حتی عضو حزب از زنده ماندن.

## نیکلای گومیلوف (Nikolai Gumilev)

یکی از بزرگ ترین شاعران روسیه و همسر پیشین آنا آخماتووا.  
او در سال ۱۹۲۱ به اتهام مشارکت در یک توطئه ضدبلاشویکی دستگیر و تیرباران شد.  
امروزه بسیاری از مورخان معتقدند شواهد کافی برای اثبات این اتهام وجود نداشت.  
مرگ او آغاز موج گسترده سرکوب روشنفکران روسیه بود.

### منبع:

Simon Sebag Montefiore, *Stalin: The Court of the Red Tsar*.

### فانی کاپلان

زنی که متهم شد به لنین سوءقصد کرده است.  
بدون محاکمه عادلانه اعدام شد.  
واقعۀ سوءقصد به لنین بعدها به یکی از مهم ترین بهانه های آغاز «ترور سرخ» تبدیل شد.

### اسقف بنیامین پتروگراد

رهبر کلیسای ارتدوکس روسیه.  
در سال ۱۹۲۲ محاکمه و اعدام شد.  
جرم اصلی او مخالفت با مصادره اموال کلیسا عنوان شد.

### هزاران کشیش، استاد دانشگاه و روشنفکر

در سال ۱۹۲۲ حکومت لنین صدها استاد، فیلسوف، اقتصاددان و متفکر را با کشتی هایی که بعدها به «کشتی فیلسوفان» مشهور شد، از روسیه تبعید کرد.

### افرادی مانند

- نیکلای بردیایف
- ایوان ایلین
- سرگئی بولگاکف

از مشهورترین متفکران تبعید شده بودند.

این اقدام، آغاز مهاجرت بزرگ نخبگان روسیه محسوب می شود.

استالین؛ قتل نخبگان در مقیاسی بی سابقه

اگر لنین مخالفان را حذف کرد،

استالین حتی به یاران لنین نیز رحم نکرد.

### **نیکلای بوخارین**

از بزرگ ترین نظریه پردازان مارکسیسم.

عضو دفتر سیاسی حزب.

دوست نزدیک لنین.

در دادگاه نمایشی سال ۱۹۳۸ پس از اعترافات اجباری اعدام شد.

استفن کوهن در زندگینامه مشهور او، بوخارین را یکی از درخشان ترین ذهن های مارکسیسم قرن بیستم می داند.

### **گریگوری زینوویف**

از رهبران اصلی انقلاب اکتبر.

رئیس کمینترن.

در سال ۱۹۳۶ اعدام شد.

### **لو کامنف**

از نزدیک ترین یاران لنین.

عضو نخستین دفتر سیاسی.

در همان دادگاه های نمایشی اعدام شد.

### **مارشال میخائیل توخاچفسکی**

نابغه نظامی شوروی.

یکی از بزرگ ترین فرماندهان ارتش سرخ.

در سال ۱۹۳۷ به اتهام جاسوسی اعدام شد.

پس از فروپاشی شوروی اسناد نشان داد اتهامات او ساختگی بوده اند.

بسیاری از مورخان معتقدند حذف او یکی از دلایل ضعف اولیه ارتش شوروی در برابر حمله آلمان نازی بود.

## وسولد مایر هولد

یکی از بزرگ ترین کارگردانان تئاتر جهان.

شکنجه شد.

اعتراف اجباری گرفتند.

در سال ۱۹۴۰ تیرباران شد.

## اسحاق بابل

نویسنده بزرگ روس.

خالق مجموعه مشهور "سواره نظام سرخ".

پس از ماه ها شکنجه در ۱۹۴۰ اعدام شد.

سال ها بعد حکومت شوروی اعتراف کرد اتهامات او ساختگی بوده است.

## اوسپ ماندلشتام

یکی از بزرگ ترین شاعران روسیه.

تنها به دلیل سرودن شعری انتقادی درباره استالین بازداشت شد.

به اردوگاه کار اجباری فرستاده شد.

در سال ۱۹۳۸ در اردوگاه جان سپرد.

همسرش نادردها ماندلشتام بعدها خاطرات مشهور **Hope Against Hope** را درباره این دوران نوشت.

## آنا آخماتووا

هرچند اعدام نشد،

اما سال ها ممنوع القلم بود.

همسر سابقش اعدام شد.

پسرش بارها زندانی شد.

خودش تحت مراقبت دائمی پلیس مخفی قرار داشت.

شاهکار او، **رکونیم**، یکی از دردناک ترین روایت های ادبی از استبداد استالینی است.

## سرگنی وایلوف و نیکلای وایلوف

نیکلای وایلوف از بزرگ ترین دانشمندان کشاورزی جهان بود.

به علت مخالفت علمی با نظریات مورد حمایت استالین و تروفیم لیسکو دستگیر شد.

در زندان بر اثر گرسنگی جان داد.

امروز بسیاری او را یکی از بزرگ ترین قربانیان دخالت ایدئولوژی در علم می دانند.

## لئون تروتسکی

از رهبران اصلی انقلاب.

فرمانده ارتش سرخ.

پس از تبعید، در سال ۱۹۴۰ در مکزیک به دستور استالین توسط رامون مرکادر با ضربه کلنگ یخ شکن ترور شد.

ترور او نشان داد که بازوی دستگاه امنیتی شوروی حتی تا آن سوی اقیانوس اطلس نیز می رسید.

## میلیون ها انسان گمنام

اما شاید بزرگ ترین تراژدی تاریخ شوروی این باشد که قربانیان اصلی، نامی در کتاب ها ندارند.

کشاورزانی که در اوکراین از گرسنگی مردند.

کارگرانی که در سیبری یخ زدند.

معلمانی که شبانه ناپدید شدند.

مهندسانی که تنها به دلیل گزارش یک همکار به گولاگ فرستاده شدند.

مادرانی که سال ها پشت درهای زندان تنها یک پرسش را تکرار می کردند:

"پسرم زنده است؟"

الکساندر سولژنیتسین، برنده جایزه نوبل ادبیات و خود از زندانیان گولاگ، در کتاب **مجمع الجزایر گولاگ** نوشت:

"مرز میان خیر و شر، از میان دولت ها یا طبقات نمی گذرد؛ از میان قلب هر انسان می گذرد".

این جمله شاید بهترین جمع بندی تجربه شوروی باشد. زیرا نشان می دهد هیچ آرمانی، هر اندازه بزرگ، اگر از نظارت قانون، آزادی اندیشه و حق نقد محروم شود، می تواند به ابزاری برای نابودی همان انسان هایی بدل شود که مدعی نجات آنان بوده است.

- Robert Conquest, *The Great Terror*.
- Anne Applebaum, *Gulag: A History*.
- Orlando Figes, *A People's Tragedy*.
- Stephen Kotkin, *Stalin*.
- Simon Sebag Montefiore, *Stalin: The Court of the Red Tsar*.
- Aleksandr Solzhenitsyn, *The Gulag Archipelago*.
- Nadezhda Mandelstam, *Hope Against Hope*.

## فصل چهارم

### مائو؛ انقلابی که می خواست انسان را از نو بیافریند

در تاریخ سیاست، رهبرانی بسیار آمده اند که خواسته اند حکومت را دگرگون کنند؛ برخی در اندیشه اصلاح ساختارهای سیاسی بوده اند و برخی دیگر در سودای برهم زدن نظم کهن. اما کمتر کسی را می توان یافت که آرزویش تنها تغییر حکومت نباشد، بلکه بخواهد انسان را نیز از نو بسازد؛ حافظه اش را تغییر دهد، باورهایش را بازنویسی کند و گذشته اش را از او بگیرد تا جامعه ای تازه، با انسانی تازه، بر بنیاد ایدئولوژی خویش بنا کند.

مائو تسه تونگ از همین دسته بود.

او خود را صرفاً یک رهبر سیاسی نمی دید؛ خود را معمار تاریخ می پنداشت. در نگاه او، انقلاب با تصرف قدرت پایان نمی یافت، بلکه تازه آغاز می شد. انقلاب باید تا ژرفای ذهن و جان انسان نفوذ می کرد؛ خانواده، سنت، دین، فرهنگ، آموزش و حتی خاطره های جمعی باید زیر و رو می شدند تا «انسان نو» پدید آید. اما تجربه تاریخ نشان داد که هرگاه قدرت سیاسی در پی آفرینش انسان جدید برآید، نخستین چیزی که قربانی می شود، خود انسان است.

چینی که مائو در آن به قدرت رسید، کشوری بود زخم خورده. دهه ها جنگ داخلی، اشغال ژاپن، فساد حکومت کومینتانگ، فقر، بی سوادی و گرسنگی، میلیون ها نفر را به ستوه آورده بود. اکثریت مردم را دهقانانی تشکیل می دادند که در زمین هایی کار می کردند که مالک آن نبودند و بخش بزرگی از محصول خود را به مالکان می دادند. در چنین شرایطی، حزب کمونیست توانست خود را نماینده محرومان معرفی کند و امید به آینده ای عادلانه را در دل میلیون ها نفر زنده سازد.

مائو برخلاف مارکس، که انقلاب را بر دوش طبقه کارگر صنعتی می دید، دهقانان را نیروی اصلی دگرگونی جامعه می دانست. همین تفاوت، بعدها الهام بخش بسیاری از جنبش های چپ در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین شد و در میان برخی نیروهای چپ ایران نیز بازتاب یافت.

در سال ۱۹۴۹، پس از سال ها جنگ داخلی، نیروهای کمونیست وارد پکن شدند و جمهوری خلق چین اعلام موجودیت کرد. برای میلیون ها چینی، آن روزها نوید پایان جنگ، فقر و تحقیر ملی بود. مردم امیدوار بودند کشوری ساخته شود که در آن عدالت جای بی عدالتی را بگیرد و امنیت جای آشوب را. اما تاریخ بار دیگر نشان داد که میان آرمان و قدرت، فاصله ای است که اگر با قانون، آزادی و نهادهای مستقل پر نشود، می تواند به یکی از تلخ ترین فجایع بشری بینجامد.

یکی از نخستین برنامه های حکومت جدید، اصلاحات ارضی بود. در ظاهر، هدف آن تقسیم زمین میان دهقانان فقیر بود؛ اما این برنامه به سرعت به کارزار حذف فیزیکی مالکان و کسانی تبدیل شد که «فئودال» یا «دشمن خلق» خوانده می شدند. در روستاها دادگاه های موسوم به «دادگاه های خلق» برپا شد. متهمان در برابر انبوه مردم قرار می گرفتند، تحقیر می شدند و بسیاری از آنان بی آنکه از دادرسی عادلانه برخوردار باشند، به مرگ محکوم می شدند. دهقانان تشویق می شدند علیه همسایگان خود شهادت دهند و حتی نوجوانان را به مشارکت در این محاکم و امی داشتند تا به گفته رهبران حزب، «روحیه انقلابی» در آنان پرورش یابد. برآورد پژوهشگران از شمار قربانیان این دوره متفاوت است، اما اغلب میان یک تا دو میلیون نفر را ذکر کرده اند.

چند سال بعد، مائو سیاستی را آغاز کرد که در ظاهر نوید آزادی بیشتری می داد. او اعلام کرد: «بگذار صد گل بشکفت و صد مکتب با یکدیگر رقابت کنند.» نویسندگان، استادان دانشگاه، هنرمندان و روشنفکران تشویق شدند آزادانه دیدگاه های خود را بیان کنند و از عملکرد دولت انتقاد نمایند. بسیاری این سخنان را نشانه آغاز دورانی تازه دانستند. مقاله نوشتند، نامه فرستادند و از فساد اداری، سانسور، سوءمدیریت و تمرکز قدرت سخن گفتند.

اما این بهار آزادی، کوتاه تر از آن بود که کسی گمان می کرد.

به محض آنکه انتقادهای گسترش یافت، حکومت مسیر خود را تغییر داد. مائو اعلام کرد که دشمنان انقلاب از فضای باز سوءاستفاده کرده اند و کارزار «مبارزه با راست گرایان» آغاز شد. صدها هزار نفر از استادان، نویسندگان، روزنامه نگاران و کارمندان دولت برکنار شدند، به اردوگاه های کار اجباری فرستاده شدند یا سال ها از فعالیت اجتماعی محروم ماندند. بسیاری دیگر نیز جان خود را از دست دادند. از آن پس، سکوت به زبان رسمی جامعه بدل شد و کمتر کسی جرئت کرد حقیقت را بر زبان آورد.

اما بزرگ ترین فاجعه هنوز در راه بود.

در سال ۱۹۵۸، مائو طرحی را آغاز کرد که «جهش بزرگ به پیش» نام گرفت. او وعده داده بود که چین ظرف چند سال از کشورهای صنعتی اروپا پیشی خواهد گرفت. این برنامه نه بر محاسبات اقتصادی، بلکه بر ایمان ایدئولوژیک استوار بود. زمین های کشاورزی در قالب کمون های عظیم سازماندهی شد، مالکیت خصوصی تقریباً از میان رفت و میلیون ها روستایی موظف شدند علاوه بر کشاورزی، در کوره های کوچک فولاد تولید کنند. مردم ابزار کشاورزی، قابلمه ها، درها و هر وسیله فلزی را ذوب کردند تا سهم خود را در «جهش صنعتی» ادا کنند؛ اما محصول این تلاش، آهنی بی کیفیت و بی مصرف بود و در مقابل، ابزار تولید کشاورزی نابود شد.

از سوی دیگر، مسئولان محلی که از مجازات می ترسیدند، آمارهای غیرواقعی از میزان برداشت محصولات کشاورزی به پکن گزارش می کردند. دولت نیز بر پایه همین گزارش های ساختگی، غلات را از روستاها جمع آوری و حتی بخشی از آن را صادر می کرد. انبارهای دولتی پر بود، اما روستاها خالی از نان.

در بسیاری از مناطق، خانواده ها برای زنده ماندن به خوردن علف، پوست درخت، ریشه گیاهان و هر آنچه یافت می شد روی آوردند. گزارش های مستندی نیز از آدم خواری در برخی استان ها ثبت شده است؛ رخدادهایی که نه نتیجه خشکسالی، بلکه پیامد مستقیم سیاست های حکومتی، پنهان کردن حقیقت و سرکوب هر صدای هشداردهنده بود. مورخ هلندی فرانک دیکوتر، بر پایه اسناد حزب کمونیست چین، این دوره را یکی از بزرگ ترین فجایع ساخته دست انسان توصیف کرده است.

پژوهشگران شمار قربانیان را میان پانزده تا چهل و پنج میلیون نفر برآورد می کنند؛ اختلاف در آمار وجود دارد، اما درباره ابعاد فاجعه تردیدی نیست.

گویی این همه برای مائو کافی نبود.

در سال ۱۹۶۶، او کشور را وارد مرحله ای کرد که «انقلاب فرهنگی» نام گرفت. این بار هدف، نه اقتصاد، بلکه فرهنگ، آموزش، حافظه تاریخی و هویت جامعه بود. مائو اعلام کرد که جوانان باید علیه «چهار کهنه» - اندیشه کهنه، فرهنگ کهنه، سنت های کهنه و عادت های کهنه - برخیزند. میلیون ها دانش آموز و دانشجو، با بازوبندهای سرخ، به خیابان ها آمدند و «گارد های سرخ» را تشکیل دادند.

آنچه در پی آمد، یکی از تلخ ترین فصل های تاریخ فرهنگی بشر بود. استادان دانشگاه در میدان های شهر تحقیر شدند؛ نویسندگان، شاعران، پزشکان، مهندسان و هنرمندان به عنوان «دشمن خلق» مورد ضرب و شتم قرار گرفتند یا به روستاها و اردوگاه های کار اجباری تبعید شدند. هزاران معبد، کتابخانه، نسخه خطی، اثر هنری و بنای تاریخی نابود شد. دانشگاه ها برای سال ها تعطیل شدند و نسلی کامل از آموزش عالی محروم ماند. حتی در درون خانواده ها نیز اعتماد از میان رفت؛ فرزندان، والدین خود را به حزب گزارش می کردند و همکاران از یکدیگر هراس داشتند. انقلابی که قرار بود انسان را آزاد کند، جامعه ای ساخت که در آن حتی اندیشیدن نیز می توانست جرم باشد.

در تمام این سال ها، دستگاه تبلیغاتی حکومت، از مدرسه و دانشگاه گرفته تا روزنامه، رادیو، تئاتر و سینما، پیوسته در ساختن چهره ای اسطوره ای از مائو می کوشید. تصویر او در همه جا حضور داشت، «کتاب سرخ» به متنی مقدس بدل شده بود و سخنانش معیار حقیقت شمرده می شد. هرگونه نقد، خیانت تلقی می گردید و وفاداری به رهبر، جای وفاداری به قانون و حقیقت را می گرفت. بدین سان، کیش شخصیت بر سراسر جامعه سایه افکند؛ همان پدیده ای که پیش تر در اتحاد شوروی نیز تجربه شده بود.

برآورد شمار قربانیان سیاست های مائو در میان پژوهشگران متفاوت است. بیشتر مورخان معاصر، بر پایه اسناد منتشر شده پس از دهه ۱۹۹۰، تعداد جان باختگان ناشی از قحطی بزرگ را بین ۱۵ تا ۴۵ میلیون نفر برآورد کرده اند. اختلاف در ارقام، ناشی از تفاوت روش های پژوهش و محدودیت اسناد است، اما درباره وقوع یکی از بزرگ ترین فجایع انسانی قرن بیستم، میان مورخان برجسته اختلاف جدی وجود ندارد.

در دهه های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰، بخشی از نیروهای چپ ایران با تحسین به انقلاب چین می نگریستند و برخی نیز آموزه های مائو را الگوی مبارزه می دانستند. عدالت اجتماعی، مبارزه با امپریالیسم و دفاع از محرومان، شعارهایی بودند که نسل جوان را به خود جذب می کردند. اما کمتر کسی از اردوگاه های کار اجباری، قحطی بزرگ، نابودی آزادی های فردی و بهای سنگینی که مردم چین برای تحقق آن آرمان ها پرداختند، سخن می گفت.

این سخن به معنای آن نیست که هر گروه یا هر فردی که از اندیشه های مائو الهام می گرفت، اگر در ایران به قدرت می رسید، الزاماً همان سیاست ها را اجرا می کرد. تاریخ چنین قطعیت هایی را برنمی تابد. اما تجربه چین هشدار بزرگ در خود دارد: هرگاه ایدئولوژی جای قانون را بگیرد، رهبر فراتر از نقد قرار گیرد و قدرت از نظارت و پاسخگویی رها شود، آزادی، کرامت انسان و حقوق بشر به آسانی قربانی خواهند شد.



شاید بزرگ‌ترین درس چین برای نسل امروز ایران همین باشد؛ هیچ آرمانی، هر اندازه عدالت خواهانه و پرشور، اگر بر آزادی، حاکمیت قانون، تکثر سیاسی و احترام به کرامت انسان استوار نباشد، می‌تواند به ضد خود تبدیل شود. تاریخ قرن بیستم، این حقیقت را نه در کتاب‌های فلسفه، بلکه بر گور میلیون‌ها انسان نوشته است.

## منابع فصل چهارم

۱- **Frank Dikötter**, *Mao's Great Famine: The History of China's Most Devastating Catastrophe, 1958–1962*. London: Bloomsbury, 2010.

یکی از مهم‌ترین پژوهش‌های معاصر درباره قحطی بزرگ چین که بر پایه اسناد محرمانه حزب کمونیست چین نوشته شده است.

۲- **Frank Dikötter**, *The Cultural Revolution: A People's History, 1962–1976*. London: Bloomsbury, 2016.

تحلیل مستند انقلاب فرهنگی، گاردهای سرخ، سرکوب روشنفکران و نابودی میراث فرهنگی چین.

۳- **Jung Chang & Jon Halliday**, *Mao: The Unknown Story*. Jonathan Cape, London, 2005.

زندگی نامه ای مفصل و انتقادی از مائو بر اساس اسناد شوروی، چین و خاطرات نزدیکان وی.

۴- **Roderick MacFarquhar & Michael Schoenhals**, *Mao's Last Revolution*. Harvard University Press, 2006.

از معتبرترین آثار دانشگاهی درباره انقلاب فرهنگی و تحولات پایانی حکومت مائو.

۵- **Jasper Becker**, *Hungry Ghosts: Mao's Secret Famine*. John Murray, London, 1996.

از نخستین تحقیقات جامع درباره قحطی بزرگ و پیامدهای سیاست‌های اقتصادی مائو.

۶- **Yang Jisheng**, *Tombstone: The Great Chinese Famine, 1958–1962*. Farrar, Straus and Giroux, New York, 2012.

اثر مورخ و روزنامه‌نگار چینی که با استفاده از اسناد داخلی حزب کمونیست و تحقیقات میدانی، ابعاد فاجعه قحطی را بررسی کرده است.

۷- **Philip Short**, *Mao: A Life*. Henry Holt, New York, 1999.

زندگی نامه ای جامع که ضمن نقد، تلاش می‌کند شخصیت مائو را در بستر تاریخی چین تحلیل کند.

۸- **Maurice Meisner**, *Mao's China and After: A History of the People's Republic*. Free Press, 1999.

از آثار کلاسیک دانشگاهی درباره تاریخ جمهوری خلق چین.

۹- **The Black Book of Communism**.  
Edited by Stéphane Courtois et al.  
Harvard University Press, 1999.

اثری درباره کارنامه حکومت های کمونیستی در قرن بیستم که بخشی از آن به حکومت مائو اختصاص دارد.

۱۰- Jonathan D. Spence, *The Search for Modern China*. W. W. Norton, 1999.

از معتبرترین کتاب های تاریخ چین معاصر که زمینه های ظهور مائو و تحولات پس از انقلاب را بررسی می کند.

#### منابع تکمیلی درباره حقوق بشر

- Amnesty International, گزارش های تاریخی درباره جمهوری خلق چین.
- Human Rights Watch, گزارش های پژوهشی درباره میراث انقلاب فرهنگی و نقض حقوق بشر در چین.

## فصل پنجم

### کوبا؛ انقلابی که در جست وجوی عدالت، آزادی را به زندان سپرد

در تاریخ معاصر، کمتر انقلابی به اندازه انقلاب کوبا توانسته است خیال نسل ها را تسخیر کند. هنوز سال ها از پیروزی آن نگذشته بود که تصویر مردی جوان با چهره ای آفتاب سوخته، موهای پریشان، ریش انبوه، لباس زیتونی و ستاره ای بر کلاهش، از دیوار خوابگاه های دانشجویی پاریس و رم تا دانشگاه های تهران، قاهره، بوئنوس آیرس و مکزیکوسیتی آویخته شد. گویی جهان، در چهره ارنستو «چه» گوارا، نه یک انسان، بلکه رؤیای رهایی را یافته بود.

کمتر کسی در آن سال ها می پرسید که آن سوی این تصویر شاعرانه، چه واقعیتی جریان دارد. عکس مشهور آلبرتو کوردا، چه گوارا را به اسطوره ای جهانی بدل کرد؛ اسطوره ای که بر تی شرت ها، پوسترها، جلد کتاب ها و دیوار اتاق هزاران جوان نقش بست. اما تاریخ، همان گونه که بارها نشان داده است، میان تصویر و واقعیت فاصله ای عمیق وجود دارد. گاه یک عکس، هزاران صفحه تاریخ را از نگاه بیننده پنهان می کند.

در دهه های چهل و پنجاه خورشیدی، انقلاب کوبا برای بخشی از نیروهای چپ ایران نیز به الگویی آرمانی تبدیل شد. آنان در کوه های سیرا ماسترا، آینده ایران را می دیدند؛ در جنگ چریکی، راه رهایی را؛ و در چه گوارا، قهرمانی که می توانست با گروهی اندک، نظامی بزرگ را فرو ریزد. نظریه «کانون انقلابی» یا «فوکو» که چه گوارا و رژی دبره مطرح کردند، بر این باور استوار بود که یک هسته کوچک مسلح، اگر اراده و جسارت کافی داشته باشد، می تواند توده های خاموش را به حرکت درآورد و انقلاب را شعله ور سازد. این اندیشه بعدها بر بسیاری از جنبش های چریکی آمریکای لاتین و نیز بر برخی سازمان های مسلح ایرانی اثر گذاشت.

اما همان پرسشی که درباره شوروی و چین مطرح شد، اینجا نیز باید تکرار شود؛ اگر آن آرمان شهر تحقق یافت، جامعه ای که برپا شد تا چه اندازه با وعده های نخستین همخوان بود؟

برای یافتن پاسخ، باید از تصویرهای رمانتیک فاصله گرفت و به تاریخ بازگشت.

کوبا پیش از انقلاب، کشوری گرفتار استبداد، فساد و شکاف عمیق طبقاتی بود. حکومت فولخنسیو باتیستا، هرچند در برخی زمینه ها برنامه هایی برای نوسازی اقتصادی داشت، اما به تدریج به حکومتی اقتدارگرا تبدیل شد. فساد اداری، نفوذ گسترده مافیای، وابستگی اقتصادی به ایالات متحده و

محرومیت بخش بزرگی از مردم، زمینه نارضایتی عمومی را فراهم کرده بود. در هاوانا، هتل های مجلل و کازینوهای پرزرق و برق پذیرای ثروتمندان خارجی بودند، در حالی که در بسیاری از روستاها، دهقانان در فقر و بی سوادی زندگی می کردند.

در چنین فضایی، فیدل کاسترو، وکیل جوانی که در آغاز خود را بیشتر یک ملی گرا می دانست تا مارکسیست، پرچم مبارزه را برافراشت. حمله نافرجام او به پادگان مونکادا در سال ۱۹۵۳ شکست خورد و خود او زندانی شد، اما دفاعیه مشهورش در دادگاه با این جمله پایان یافت: «تاریخ مرا تبرئه خواهد کرد.» همین سخن، به یکی از مشهورترین شعارهای انقلاب کوبا بدل شد.

پس از آزادی، کاسترو به مکزیک رفت. در آنجا با پزشکی آرژانتینی به نام ارنستو چه گوارا آشنا شد؛ مردی که رؤیای انقلاب جهانی را در سر می پروراند. آن دو، همراه با گروهی اندک، سوار بر قایق کوچک «گرانما» راهی کوبا شدند. از هشتاد و دو نفر، تنها شمار اندکی توانستند خود را به کوهستان های سیرا ماسترا برسانند، اما همان گروه کوچک، طی دو سال جنگ چریکی، ارتش باتیستا را فرسوده ساخت و سرانجام در نخستین روز سال ۱۹۵۹، وارد هاوانا شد.

ورود انقلابیون به پایتخت، با استقبال پرشور مردم همراه بود. خیابان ها غرق شادی شد. بسیاری می پنداشتند که استبداد پایان یافته و فصلی تازه از آزادی آغاز شده است. روزنامه های معتبر غربی نیز در آغاز، کاسترو را نه یک کمونیست، بلکه رهبری ملی گرا و اصلاح طلب معرفی می کردند. او در سخنرانی های نخستین خود، از عدالت، مبارزه با فساد، استقلال ملی و انتخابات سخن می گفت.

اما همانند بسیاری از انقلاب های بزرگ، قدرت، چهره دیگری نیز داشت.

چند هفته بیشتر از پیروزی انقلاب نگذشته بود که دادگاه های انقلابی آغاز به کار کردند. این دادگاه ها قرار بود عاملان حکومت پیشین را محاکمه کنند، اما روند رسیدگی، غالباً با معیارهای دادرسی منصفانه فاصله داشت. بسیاری از متهمان در فضایی آکنده از هیجان انقلابی و بدون امکان دفاع مؤثر، به اعدام محکوم شدند.

در این میان، دژ نظامی «لا کابانیا» به یکی از مهم ترین مراکز اجرای احکام تبدیل شد. مسئولیت این زندان بر عهده چه گوارا بود. درباره شمار دقیق اعدام ها و میزان نقش مستقیم او میان مورخان اختلاف نظر وجود دارد، اما در اصل وقوع اعدام های گسترده تردیدی نیست. خود چه گوارا نیز در سخنرانی هایش، بارها از ضرورت خشونت انقلابی دفاع کرده بود و معتقد بود که انقلاب، بدون حذف دشمنان خود، قادر به بقا نخواهد بود.

در همان ماه های نخست، خبرنگاران خارجی که برای پوشش انقلاب به کوبا رفته بودند، صحنه هایی را روایت کرده اند که در آنها، مردم برای تماشای اجرای احکام گرد می آمدند؛ گویی انقلاب، در کنار عدالت، نمایش قدرت را نیز به صحنه آورده بود.

به تدریج، فضای سیاسی نیز دگرگون شد. احزاب مستقل یکی پس از دیگری کنار گذاشته شدند. رسانه هایی که از دولت انتقاد می کردند، تعطیل شدند یا زیر نظارت حکومت قرار گرفتند. سندیکاهای مستقل جای خود را به تشکل هایی دادند که مستقیماً از دولت تبعیت می کردند. وعده انتخابات آزاد، هرگز تحقق نیافت و قدرت، آرام آرام در دست حزب کمونیست و شخص فیدل کاسترو متمرکز شد.

انقلابی که با شعار آزادی آغاز شده بود، اکنون مخالفان خود را نه رقیب سیاسی، بلکه دشمن انقلاب می نامید. از اینجا به بعد، واژگان نیز تغییر کردند. مخالفت، دیگر صرفاً اختلاف نظر نبود؛

«ضدانقلابی» بود. منتقد، دیگر شهروندی با حق اظهار عقیده محسوب نمی شد؛ «عامل امپریالیسم» خوانده می شد. همین تغییر زبان، نخستین نشانه دگرگونی ماهیت قدرت بود؛ زیرا هرگاه سیاست، مخالف را از حوزه شهروندی خارج کند، راه برای حذف او هموار می شود.

آزادی، آرام آرام جای خود را به اطاعت داد و انقلاب، که قرار بود مردم را از ترس برهاند، خود به سرچشمه ترسی تازه تبدیل شد.

قدرت، هنگامی که مهار نشود، آرام آرام زبان خود را نیز می آفریند. واژه ها دیگر آن معنایی را ندارند که مردم در آغاز انقلاب از آنها می فهمیدند. آزادی، به «وفاداری به انقلاب» تبدیل می شود؛ عدالت، به «اطاعت از حزب»؛ و مردم، به «توده هایی» که باید هدایت شوند. این همان نقطه ای بود که انقلاب کوبا نیز، همچون بسیاری از انقلاب های ایدئولوژیک قرن بیستم، از آرمان های نخستین خود فاصله گرفت.

در سال های آغازین دهه ۱۹۶۰، تقریباً تمامی احزاب سیاسی مستقل منحل یا در ساختار حزب کمونیست ادغام شدند. مطبوعات خصوصی یکی پس از دیگری تعطیل شدند و رادیو و تلویزیون به ابزار تبلیغات حکومت بدل گشتند. دانشگاه ها، اتحادیه های کارگری و سازمان های صنفی نیز به تدریج زیر نظارت مستقیم دولت قرار گرفتند. انقلابی که قرار بود مردم را صاحب سرنوشت خویش کند، اکنون برای مردم تصمیم می گرفت که چه بخوانند، چه بشنوند، چه بنویسند و حتی چگونه ببینند.

یکی از نخستین قربانیان چنین نظام هایی، استقلال قوه قضائیه است. دادگاه ها بیش از آنکه مرجع اجرای قانون باشند، به ابزاری برای پاسداری از انقلاب تبدیل شدند. بسیاری از مخالفان سیاسی، روزنامه نگاران، فعالان مدنی و حتی اعضای سابق جنبش انقلابی، با اتهام هایی چون «ضد انقلاب»، «همکاری با امپریالیسم» یا «خیانت به مردم» محاکمه و زندانی شدند.

در دهه های بعد، سازمان های حقوق بشری از جمله عفو بین الملل و دیدبان حقوق بشر، بارها درباره بازداشت مخالفان، محدودیت آزادی بیان، سانسور گسترده، کنترل رسانه ها و نبود انتخابات آزاد در کوبا گزارش منتشر کردند. اگرچه حکومت کوبا همواره این گزارش ها را سیاسی و جانبدارانه می خواند، اما حجم اسناد و شهادت های موجود، تصویری از جامعه ای ارائه می دهد که در آن رقابت سیاسی آزاد و امکان تغییر مسالمت آمیز قدرت وجود نداشت.

در کنار سرکوب سیاسی، اقتصاد نیز به تدریج در انحصار دولت قرار گرفت. بانک ها، صنایع، مزارع بزرگ، کارخانه ها و تجارت خارجی ملی شدند. در آغاز، بسیاری از مردم از این سیاست استقبال کردند؛ زیرا تصور می کردند ثروت کشور عادلانه تر توزیع خواهد شد. اما اقتصاد، برخلاف شعارهای سیاسی، از قوانین خود پیروی می کند.

با از میان رفتن بخش خصوصی، کاهش انگیزه تولید، برنامه ریزی متمرکز و وابستگی روزافزون به کمک های اتحاد شوروی، اقتصاد کوبا به تدریج شکننده شد. مسکو سالانه میلیاردها دلار یارانه، نفت ارزان و کمک های مالی در اختیار هاوانا قرار می داد. این کمک ها سبب می شد ضعف های ساختاری اقتصاد کمتر آشکار شود.

اما با فروپاشی اتحاد شوروی در سال ۱۹۹۱، ناگهان ستون اصلی اقتصاد کوبا فرو ریخت.

دورانی آغاز شد که حکومت آن را «دوره ویژه» نامید؛ اما برای مردم، دوره کمبود، گرسنگی و صف های پایان ناپذیر بود.

برق ساعت ها قطع می شد. سوخت به سختی پیدا می شد. رفت و آمد خودروها کاهش یافت. فروشگاه ها اغلب قفسه های خالی داشتند.

مواد غذایی سهمیه بندی شد و بسیاری از خانواده ها ناچار بودند ساعت ها در صف بایستند تا اندکی برنج، روغن یا نان دریافت کنند.

میانگین کالری مصرفی مردم به شدت کاهش یافت و سوءتغذیه در بسیاری از مناطق گسترش پیدا کرد.

یکی از دردناک ترین جلوه های این وضعیت، موج عظیم مهاجرت بود.

ده ها هزار نفر با قایق های کوچک، کلک های دست ساز و حتی لاستیک کامیون، خود را به آب های تنگه فلوریدا سپردند تا شاید به سواحل ایالات متحده برسند.

بسیاری هرگز به مقصد نرسیدند. برخی در طوفان ها جان باختند. برخی طعمه کوسه ها شدند. اما حتی این خطر ها نیز برای آنان، از ماندن در سرزمینی که امیدی به آینده در آن نمی دیدند، آسان تر می نمود.

این خود پریشی بنیادین پیش روی هر نظام سیاسی قرار می دهد: اگر جامعه ای همان آرمان شهری است که وعده داده شده، چرا شهروندانش برای ترک آن، جان خود را به دریا می سپارند؟

در کنار همه اینها، دستگاه تبلیغات حکومتی نیز پیوسته در ساختن چهره ای اسطوره ای از رهبران انقلاب می کوشید. تصویر فیدل کاسترو و چه گوارا در مدارس، ادارات، میدان ها و رسانه ها حضوری دائمی داشت. کتاب های درسی، تاریخ را از دریچه انقلاب روایت می کردند و نسل های جدید، بیش از آنکه با تکرار دیدگاه ها آشنا شوند، با روایت رسمی حکومت پرورش می یافتند.

این پدیده، پیش تر در اتحاد شوروی و چین نیز دیده شده بود؛ جایی که رهبر، آرام آرام از مقام یک سیاستمدار، به نماد حقیقت و معیار تشخیص درست و نادرست تبدیل می شد. هنگامی که یک رهبر به جای قانون بنشیند، نقد او نیز به معنای نقد نظام تلقی می شود و از آن پس، مرز میان مخالفت سیاسی و جرم، به آسانی از میان می رود.

البته در ارزیابی منصفانه تاریخ، باید به این نکته نیز اشاره کرد که حکومت کوبا در برخی حوزه ها، به ویژه گسترش سوادآموزی، آموزش همگانی و خدمات بهداشت عمومی، دستاوردهایی داشت که بسیاری از پژوهشگران نیز به آنها اذعان کرده اند. نرخ باسوادی افزایش یافت، دسترسی عمومی به خدمات درمانی گسترش پیدا کرد و برخی شاخص های سلامت بهبود یافت.

اما پرسش اساسی این کتاب چیز دیگری است.

آیا توسعه آموزش و بهداشت، می تواند جایگزین آزادی شود؟

آیا جامعه ای که در آن انتخابات آزاد برگزار نمی شود، احزاب مستقل اجازه فعالیت ندارند، مطبوعات آزاد وجود ندارند و شهروندان امکان تغییر مسالمت آمیز حکومت را از طریق صندوق رأی ندارند، می تواند الگویی کامل برای آینده باشد؟

تجربه کوبا نشان داد که عدالت اجتماعی، اگر از آزادی، حقوق بشر، استقلال قوه قضائیه، گردش قدرت و حاکمیت قانون جدا شود، دیر یا زود به تمرکز قدرت در دست گروهی محدود خواهد انجامید؛ گروهی که خود را تجسم انقلاب و حقیقت می پندارد.

در دهه های چهل و پنجاه خورشیدی، انقلاب کوبا برای بخشی از نیروهای چپ ایران الهام بخش بود. نظریه جنگ چریکی و «کانون انقلابی» بر برخی سازمان های مسلح تأثیر گذاشت و این تصور را پدید آورد که گروهی کوچک و ایدئولوژیک می تواند به نمایندگی از مردم، مسیر تاریخ را تعیین کند.

اما تجربه کوبا نشان داد که پیروزی یک گروه انقلابی، به خودی خود تضمین کننده آزادی نیست. اگر نهادهای دموکراتیک، قانون اساسی مبتنی بر حقوق شهروندی، مطبوعات آزاد، انتخابات رقابتی و تفکیک قوا وجود نداشته باشد، انقلاب ممکن است تنها نام حکومت را تغییر دهد، نه ماهیت قدرت را.

شاید مهم ترین درس کوبا برای نسل امروز ایران همین باشد؛ آزادی را نمی توان به فردای پیروزی موکول کرد. آزادی، اگر در درون یک جنبش سیاسی تمرین نشود، پس از دستیابی به قدرت نیز به دشواری پدید خواهد آمد. تاریخ بارها نشان داده است که جامعه آزاد، نه از دل قهرمانان معصوم، بلکه از دل نهادهای پاسخگو، قانون، تحمل مخالف و احترام به کرامت انسان زاده می شود.

## منابع فصل پنجم

- Hugh Thomas, *Cuba: The Pursuit of Freedom*.
- Samuel Farber, *The Origins of the Cuban Revolution Reconsidered*.
- Jorge Castañeda, *Compañero: The Life and Death of Che Guevara*.
- Jon Lee Anderson, *Che Guevara: A Revolutionary Life*.
- Amnesty International, *Reports on Cuba*.
- Human Rights Watch, *Cuba: Human Rights Reports*.

## فصل ششم

### آرمان شهر سرخ؛ حزب توده و رویایی که از مسکو آغاز می شد

اگر انقلاب ها را بتوان با ستارگان آسمان مقایسه کرد، ایدئولوژی ها را باید صورت های فلکی دانست؛ نقش هایی که انسان بر آسمان می کشد و گمان می کند حقیقت همان است که خود ترسیم کرده است. ستاره ها واقعیت دارند، اما خرس بزرگ، عقرب یا شکارچی، ساخته ذهن آدمی اند. سیاست نیز چنین است. انسان از دل واقعیت، آرمانی می سازد و آنگاه چنان شیفته آن آرمان می شود که دیگر خود واقعیت را نمی بیند.

تاریخ سیاسی ایران در سده گذشته، بیش از هر چیز، تاریخ شیفتگی به آرمان شهرهاست.

برای گروهی، مدینه فاضله در گذشته و در خلافت نخستین اسلام قرار داشت؛ برای گروهی دیگر، در مسکو؛ برای عده ای در پکن؛ و برای برخی در کوه های سیرا ماسترای کوبا. هر یک از این جریان ها می خواستند ایران را به سرزمینی شبیه آرمان خویش بدل کنند. کمتر کسی اما از خود می پرسید که مردمان همان آرمان شهرها چگونه زندگی می کنند و بهای تحقق آن رؤیا را چه کسانی پرداخته اند.

در فصل های پیشین، از شوروی استالین، چین مائو و کوبای کاسترو سخن گفتیم؛ از انقلاب هایی که با وعده عدالت آغاز شدند، اما در بسیاری موارد به تمرکز قدرت، سرکوب مخالفان و محدود شدن آزادی های اساسی انجامیدند. اکنون زمان آن است که به ایران بازگردیم و ببینیم پژواک آن انقلاب ها چگونه در ذهن و زبان بخشی از روشنفکران و نیروهای سیاسی این سرزمین طنین انداخت.

در میان همه جریان های چپ ایران، هیچ سازمانی به اندازه حزب توده در شکل دادن به فرهنگ سیاسی مارکسیستی نقش نداشت. این حزب تنها یک تشکیلات سیاسی نبود؛ مدرسه ای فکری بود که نسل هایی از نویسندگان، شاعران، استادان دانشگاه، دانشجویان، روزنامه نگاران، هنرمندان و حتی افسران ارتش از آن تأثیر پذیرفتند. بسیاری از مفاهیمی که امروز نیز در ادبیات سیاسی ایران به کار می رود، نخستین بار از طریق همین جریان وارد فضای فکری کشور شد.

اما برای شناخت حزب توده، باید اندکی به عقب بازگردیم.

شهریور ۱۳۲۰ تنها پایان سلطنت رضاشاه نبود؛ پایان یک دوره و آغاز دوره ای دیگر در تاریخ ایران بود.

ارتش های شوروی و بریتانیا از شمال و جنوب به ایران یورش آوردند. کشوری که رضاشاه طی شانزده سال با دشواری بسیار کوشیده بود ارتش، راه آهن، صنایع، آموزش نوین و ساختار دولت مدرن را در آن بنیان نهد، ناگهان زیر چکمه نیروهای بیگانه قرار گرفت.

رضاشاه ناگزیر از کناره گیری شد و محمدرضاشاه جوان بر تخت نشست؛ پادشاهی که در آغاز، هنوز اقتدار پدر را نداشت و کشور نیز در اشغال نظامیان خارجی بود.

اما همین ضعف دولت مرکزی، پیامدی دیگر نیز داشت.

فضای سیاسی که تا آن زمان محدود بود، ناگهان گشوده شد.

ده ها حزب، انجمن، روزنامه و نشریه متولد شدند.

در کافه های تهران، تالارهای دانشگاه، محافل ادبی و حتی کارخانه ها، بحث سیاست رونق گرفت. نسل جوان که سال ها امکان فعالیت حزبی نداشت، اکنون خود را در برابر جهانی تازه می دید؛ جهانی پر از شعار، امید، هیجان و وعده.

در چنین فضایی، اندیشه های مارکسیستی که پیش تر بیشتر در محافل محدود روشنفکری جریان داشت، فرصت یافت آشکارا سخن بگوید.

ریشه های فکری حزب توده را باید در گروهی از روشنفکران جست و جو کرد که بعدها به «پنجاه و سه نفر» شهرت یافتند.

این گروه در دهه ۱۳۱۰، پیرامون دکتر تقی ارانی گرد آمده بود. ارانی از نخستین روشنفکرانی بود که کوشید مارکسیسم را نه صرفاً به عنوان یک شعار سیاسی، بلکه به منزله یک دستگاه فکری و فلسفی معرفی کند. مجله «دنیا» که به همت او منتشر می شد، مفاهیم تازه ای چون ماتریالیسم دیالکتیکی، مبارزه طبقاتی و سوسیالیسم علمی را به فضای فکری ایران وارد کرد.

دولت رضاشاه که هرگونه سازمان سیاسی مستقل را تهدیدی برای اقتدار دولت می دانست، این گروه را بازداشت کرد. بسیاری از اعضا زندانی شدند و تقی ارانی نیز در زندان درگذشت؛ رخدادی که بعدها در ادبیات حزب توده، جایگاهی اسطوره ای یافت و از او چهره ای شهیدگونه ساخت.

پس از سقوط رضاشاه، زندانیان سیاسی آزاد شدند و بسیاری از آنان، همراه با چهره هایی چون ایرج اسکندری، عبدالصمد کامبخش، مرتضی یزدی و دیگران، در مهر ۱۳۲۰ حزب توده ایران را بنیان نهادند.

نام حزب نیز هوشمندانه انتخاب شده بود.

«توده» واژه ای بود که به جای تأکید بر یک طبقه خاص، همه مردم را در بر می گرفت و این تصور را ایجاد می کرد که حزب، سخنگوی عموم ملت است؛ هرچند در مبانی نظری خود، همچنان به مارکسیسم - لنینیسم وفادار بود.

پرسشی که همواره مورخان مطرح کرده اند این است که چرا حزب توده، در مدتی کوتاه، به یکی از نیرومندترین جریان های سیاسی ایران تبدیل شد؟

پاسخ را باید در مجموعه ای از عوامل جست.

نخست آنکه جامعه ایران، پس از دو دهه حکومت مقتدر رضاشاه، تشنه فعالیت سیاسی بود. نسل جوان می خواست درباره آینده کشور سخن بگوید و در ساختن آن مشارکت داشته باشد.

دوم آنکه حزب توده از سازماندهی منسجم برخوردار بود. در حالی که بسیاری از احزاب آن دوران بر گرد شخصیت های سیاسی شکل گرفته بودند، حزب توده دارای کمیته های محلی، تشکیلات منظم، روزنامه، سازمان جوانان، اتحادیه های کارگری و شبکه گسترده تبلیغاتی بود.

سوم آنکه شعارهای حزب، برای جامعه ای که هنوز فقر، نابرابری و بی سوادی در آن گسترده بود، جذابیت فراوان داشت.

حزب از حقوق کارگران سخن می گفت.

از بیمه اجتماعی.

از آموزش رایگان.

از اصلاحات ارضی.

از برابری زن و مرد.

از مبارزه با فئودالیسم.



و از پایان دادن به بهره کشی.

بسیاری از این مطالبات، واقعی و مشروع بودند و بعدها حتی حکومت پهلوی نیز بخشی از آنها را، به ویژه در قالب انقلاب سفید، دنبال کرد.

اما تفاوت اصلی حزب توده در جای دیگری بود.

راه رسیدن به این آرمان ها، نه از دل دموکراسی لیبرال و نهادهای مستقل، بلکه از الگوی اتحاد شوروی می گذشت.

### مسکو؛ قبله آرمان های سرخ

برای نسل جوانی که عضو حزب توده می شد، اتحاد شوروی صرفاً کشوری همسایه نبود.

شوروی آینده بود.

سرزمینی که به آنان گفته می شد در آن، استثمار از میان رفته، طبقات اجتماعی نابود شده، کارگر و دهقان بر سرنوشت خویش حاکمند، آموزش و درمان برای همه رایگان است و انسان نوین سوسیالیستی در حال تولد است.

روزنامه های حزبی، کتاب های ترجمه شده و ادبیات تبلیغاتی، تصویری درخشان از شوروی ارائه می دادند؛ تصویری که در آن کارخانه ها بی وقفه تولید می کردند، دانشمندان آینده بشر را می ساختند، هنرمندان در خدمت مردم بودند و عدالت، بر سراسر جامعه سایه افکنده بود.

اما در همین زمان، در آن سوی مرزهای شمالی ایران، واقعیت دیگری جریان داشت.

میلیون ها زندانی در اردوگاه های گولاگ روزگار می گذرانند.

صدها هزار نفر در پاکسازی های استالینی تیرباران شده بودند.

دهقانان اوکراین از گرسنگی جان می دادند.

روشنفکران، شاعران و نویسندگان یا خاموش شده بودند یا در تبعید و زندان به سر می بردند.

این دو تصویر، هم زمان وجود داشتند؛ یکی در واقعیت، و دیگری در ذهن کسانی که شوروی را از خلال کتاب های ایدئولوژیک می شناختند.

اینجا بود که قدرت ایدئولوژی خود را نشان می داد.

ایدئولوژی، تنها پاسخ دادن به پرسش ها نیست؛ گاه هنر ندیدن پرسش هایی است که پاسخ آنها، بنیان ایمان را متزلزل می کند.

ایدئولوژی یا منافع ملی؟

اگر از یک عضو جوان حزب توده در دهه ۱۳۲۰ می پرسیدی بزرگ ترین آرزوی او چیست، احتمالاً پاسخ می داد: پایان فقر، برابری انسان ها، نابودی استثمار و ساختن جامعه ای عادلانه.

در این آرزوها، فی نفسه هیچ نکته ناپسندی وجود نداشت. عدالت اجتماعی، حمایت از کارگران، گسترش آموزش و مبارزه با فقر، خواسته هایی بودند که هر جامعه ای می توانست آنها را ارج نهد.

اما مسئله از جایی آغاز می شد که این آرمان ها با وفاداری به یک قدرت خارجی درهم می آمیخت.

در ادبیات مارکسیستی - لنینیستی، اتحاد شوروی تنها یک کشور نبود؛ «میهن سوسیالیسم» بود. بسیاری از احزاب کمونیست جهان خود را شاخه ای از جنبشی جهانی می دانستند که رهبری آن در کرملین قرار داشت. در چنین نگاهی، مرزهای ملی اهمیت ثانویه پیدا می کرد و «همبستگی بین المللی پرولتاریا» بر ملی گرایی ترجیح داده می شد.

همین نگرش، بعدها یکی از بزرگ ترین چالش های حزب توده در ایران شد.

زیرا مردم ایران از یک حزب سیاسی انتظار داشتند پیش از هر چیز منافع ایران را نمایندگی کند؛ اما منتقدان حزب بارها این پرسش را مطرح کردند که اگر روزی منافع ایران و اتحاد شوروی با یکدیگر تعارض پیدا کند، حزب توده کدام یک را برخواهد گزید؟

این پرسش، به تدریج از یک بحث نظری به یک مسئله عینی تبدیل شد.

### آزمون بزرگ؛ امتیاز نفت شمال

جنگ جهانی دوم هنوز پایان نیافته بود که اتحاد شوروی خواستار دریافت امتیاز استخراج نفت شمال ایران شد؛ امتیازی که اگر تحقق می یافت، بخش بزرگی از منابع انرژی ایران را در اختیار مسکو قرار می داد.

این درخواست، جامعه ایران را با بحرانی تازه روبه رو کرد.

بسیاری از سیاستمداران ایرانی، از هر گرایش فکری، با واگذاری چنین امتیازی مخالفت کردند. آنان استدلال می کردند که ایران نباید بار دیگر منابع طبیعی خود را در اختیار قدرت های خارجی قرار دهد؛ خواه بریتانیا باشد، خواه شوروی.

اما مواضع حزب توده در این زمینه، به گونه ای بود که بسیاری آن را همسو با سیاست های شوروی تلقی کردند. رهبران حزب استدلال می کردند که همکاری اقتصادی با شوروی به سود ایران است و مخالفت با آن را ناشی از تبلیغات ضدکمونیستی می دانستند.

همین رویداد، نخستین شکاف جدی میان حزب و بخش بزرگی از افکار عمومی ایران را پدید آورد.

از آن پس، مخالفان حزب این پرسش را پیوسته تکرار می کردند:

«آیا حزب توده، حزب ایران است یا حزب شوروی؟»

این پرسش، سال ها بر سر این جریان باقی ماند.

## فرقه دموکرات آذربایجان؛ زخمی بر حافظه تاریخی ایران

اما مهم ترین آزمون، یک سال بعد فرا رسید.

در سال ۱۳۲۴، در حالی که طبق توافق متفقین، نیروهای خارجی می بایست ایران را ترک می کردند، ارتش سرخ از خروج از شمال کشور خودداری کرد.

در همان زمان، با حمایت مستقیم شوروی، حکومت محلی آذربایجان به رهبری سیدجعفر پیشه وری تشکیل شد.

هم زمان در کردستان نیز جمهوری مهاباد به رهبری قاضی محمد اعلام موجودیت کرد.

امروز، بسیاری از مورخان، با وجود اختلاف نظر درباره انگیزه ها و اهداف رهبران محلی، بر این نکته توافق دارند که این حکومت ها بدون حضور و حمایت نظامی اتحاد شوروی امکان تداوم نداشتند.

دولت مرکزی ایران عملاً امکان ورود به آن مناطق را نداشت، زیرا ارتش سرخ مانع می شد.

سرانجام، با فشارهای شدید دیپلماتیک ایالات متحده و سازمان ملل و نیز مقاومت دولت قوام السلطنه، استالین ناچار شد نیروهای خود را از ایران خارج کند.

ارتش ایران وارد آذربایجان شد و حکومت پیشه وری ظرف چند روز فروپاشید.

این واقعه، تأثیر عمیقی بر حافظه سیاسی ایرانیان گذاشت.

از آن پس، بسیاری از مردم، حزب توده را جریانی دانستند که در مسئله تمامیت ارضی ایران، موضعی مبهم داشته است.

رهبران حزب، این برداشت را رد می کردند و سیاست خود را دفاع از حقوق اقوام و مبارزه با استبداد می خواندند، اما در ذهن بخش بزرگی از جامعه، این پرسش همچنان باقی ماند که چرا حزب در برابر حضور ارتش بیگانه و حمایت آن از حکومت های محلی، موضعی صریح در دفاع از حاکمیت ملی ایران نگرفت.

## نفوذ در ارتش؛ رؤیای تغییر از درون

یکی از پیچیده ترین فعالیت های حزب توده، سازمان نظامی آن بود.

از اواخر دهه ۱۳۲۰، شماری از افسران جوان ارتش به حزب پیوستند. بسیاری از آنان تحصیل کرده، باهوش و میهن دوست بودند و گمان می کردند با پیوستن به حزب، در حال مبارزه با استبداد و نابرابری اند.

به تدریج، شبکه ای مخفی در ارتش شکل گرفت.

این سازمان نظامی، اطلاعات نظامی جمع آوری می کرد، نیرو جذب می کرد و ارتباطات گسترده ای میان افسران برقرار ساخته بود.

کشف این شبکه در دهه ۱۳۳۰، یکی از بزرگ ترین ضربه ها را به حزب وارد کرد.

بسیاری از افسران بازداشت شدند.

برخی به حبس های طولانی محکوم شدند و شماری نیز اعدام شدند.

صرف نظر از داوری درباره این احکام، این ماجرا یک واقعیت را آشکار ساخت؛ حزب توده تنها یک حزب پارلمانی یا صنفی نبود، بلکه در پی ایجاد شبکه ای سازمان یافته در مهم ترین نهاد نظامی کشور نیز بود.

## روشنفکران و رویای سرخ

نفوذ حزب تنها به سیاست محدود نمی شد.

دانشگاه تهران، کانون های فرهنگی، انجمن های ادبی، نشریات و اتحادیه های کارگری، عرصه های اصلی فعالیت آن بودند.

ترجمه آثار مارکس، انگلس، لنین، پلخانف، گورکی و نویسندگان شوروی رونق گرفت.

نسلی از روشنفکران ایرانی، ادبیات روس را نه فقط به عنوان ادبیات، بلکه به عنوان نقشه راه آینده جامعه می خواندند.

اما کمتر کسی از خود می پرسید که چرا همان نویسندگانی که در شوروی می زیستند، اگر اندکی از خط رسمی حزب فاصله می گرفتند، با سانسور، تبعید یا زندان روبه رو می شدند.

تناقض تلخ تاریخ در همین جا بود.

روشنفکر ایرانی، آزادی را برای ایران می خواست، اما گاه شیفته نظامی بود که همان آزادی را از روشنفکران کشور خود دریغ می کرد.

شاید این بزرگ ترین فریب ایدئولوژی باشد؛ اینکه انسان را چنان مسحور آرمان آینده کند که رنج انسان های امروز را نبیند.

## سال ۱۹۵۶؛ هنگامی که اسطوره ترک برداشت

سه سال پس از مرگ استالین، رویدادی رخ داد که جهان کمونیسم را به لرزه درآورد.

در کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی، نیکیتا خروشچف در سخنرانی محرمانه خود، بخشی از جنایت های استالین را برملا کرد؛ از اعدام های گسترده، پاکسازی های خونین، شکنجه ها، تبعیدها و کیش شخصیت.

برای میلیون ها کمونیست در سراسر جهان، این سخنان همچون زلزله ای فکری بود.

آنان سال ها استالین را «رهبر بزرگ»، «معمار سوسیالیسم» و «پدر ملت ها» خوانده بودند. اکنون همان حزبی که او را ستایش می کرد، ناچار شده بود بخش مهمی از جنایت هایش را بپذیرد.

در اروپا، بسیاری از روشنفکران مارکسیست از احزاب کمونیست جدا شدند. نویسندگان و فیلسوفانی چون آلبِر کامو پیش تر هشدار داده بودند که اگر عدالت، آزادی را نابود کند، دیگر عدالت نیست. پس از ۱۹۵۶، شمار بیشتری از متفکران غربی به همین نتیجه رسیدند.

اما در ایران، این بازنگری بسیار محدودتر بود.

بخش مهمی از نیروهای چپ، هرچند نسبت به استالین انتقادهایی مطرح کردند، اما در مبانی ایدئولوژیک خود تجدیدنظر نکردند. مارکسیسم - لنینیسم همچنان حقیقتی علمی و قطعی تلقی می شد و مشکل، بیش از آنکه در ساختار قدرت جست وجو شود، به شخصیت استالین نسبت داده می شد.

در حالی که تجربه تاریخی نشان می داد تمرکز قدرت در دست یک حزب، نبود انتخابات آزاد، حذف مخالفان، انحصار رسانه ها و اقتصاد کاملاً دولتی، صرف نظر از شخصیت رهبر، زمینه بازتولید استبداد را فراهم می کند.

**اگر حزب توده به قدرت می رسید...**

تاریخ را نمی توان دوباره نوشت، اما می توان از تجربه ملت ها آموخت.

پرسش این فصل آن نیست که آیا اعضای حزب توده انسان هایی خیرخواه بودند یا نه. در میان آنان بی تردید افراد وطن دوست، فداکار، تحصیل کرده و صادق نیز حضور داشتند. بسیاری از آنان با انگیزه مبارزه با فقر، نابرابری و استبداد به حزب پیوستند و برای باورهای خود هزینه های سنگینی پرداختند.

اما در سیاست، نیت نیک، به تنهایی ضامن نتیجه نیک نیست.

آنچه سرنوشت یک جامعه را تعیین می کند، بیش از نیت افراد، ساختار اندیشه و نهادهای قدرت است.

اگر به برنامه ها، اسناد و جهان بینی حزب توده و نیز به تجربه تمامی حکومت های مارکسیستی - لنینیستی در قرن بیستم بنگریم، می توان با احتیاط چند ویژگی احتمالی را برشمرد.

نخست، به احتمال فراوان نظام سیاسی به سوی حاکمیت یک حزب پیش می رفت. در الگوی لنینی، حزب کمونیست نه یکی از احزاب، بلکه «پیشاهنگ طبقه کارگر» و نماینده حقیقت تاریخی به شمار می رفت. هنگامی که یک حزب خود را تجسم حقیقت بداند، دیگر رقابت آزاد سیاسی معنای خود را از دست می دهد.

دوم، اقتصاد به طور گسترده در اختیار دولت قرار می گرفت. صنایع، بانک ها، تجارت خارجی و بخش بزرگی از کشاورزی ملی می شدند. تجربه شوروی، اروپای شرقی، چین و کوبا نشان داد که این الگو، هرچند در برخی دوره ها رشد صنعتی ایجاد کرد، اما در بلندمدت با کاهش بهره وری، کمبود کالا، فساد اداری و رکود اقتصادی روبه رو شد.

سوم، آزادی مطبوعات و استقلال نهادهای مدنی به احتمال زیاد محدود می شد. در همه حکومت های مارکسیستی - لنینیستی، رسانه ها ابزار آموزش ایدئولوژیک حزب تلقی می شدند، نه نهادهای مستقل برای نظارت بر قدرت.

چهارم، قوه قضائیه استقلال خود را از دست می داد. همان گونه که در شوروی، چین و دیگر کشورهای کمونیستی مشاهده شد، دادگاه ها بیش از آنکه مدافع حقوق شهروندان باشند، پاسدار انقلاب و حزب محسوب می شدند.

پنجم، سیاست خارجی ایران نیز به احتمال زیاد در چارچوب بلوک شرق تعریف می شد و استقلال تصمیم گیری کشور، تحت تأثیر رقابت های جنگ سرد قرار می گرفت.

اینها فرضیه هایی نیستند که از تخیل نویسنده برخاسته باشند؛ بلکه بر پایه تجربه تاریخی حکومت هایی است که همان ایدئولوژی و همان الگوی سازمان سیاسی را مبنای عمل خود قرار دادند.

## درس تاریخ

شاید مهم ترین درس تجربه حزب توده، نه برای گذشته، بلکه برای آینده باشد.

جامعه ای که آزادی را به آینده ای نامعلوم موکول کند، ممکن است هرگز به آن آینده نرسد.

عدالت، اگر با حاکمیت قانون، انتخابات آزاد، گردش قدرت، استقلال قوه قضائیه، آزادی اندیشه و حقوق برابر شهروندان همراه نباشد، به آسانی می تواند به ابزاری برای تمرکز قدرت بدل شود.

تجربه حزب توده، همچون تجربه شوروی، چین و کوبا، یادآور این حقیقت است که آرمان های بزرگ، هنگامی که در قالب ایدئولوژی های بسته و غیرقابل نقد ریخته شوند، ممکن است به جای رهایی انسان، او را در زندانی تازه گرفتار کنند.

از این رو، مهم ترین میراث قرن بیستم شاید نه پیروزی این یا آن ایدئولوژی، بلکه درسی باشد که از شکست آنها آموخته ایم: هیچ اندیشه ای، هر اندازه جذاب، نباید فراتر از نقد قرار گیرد؛ و هیچ حزبی، هر اندازه محبوب، نباید خود را بزرگ تر از قانون و اراده آزاد مردم بداند.

## فصل هفتم

### روای تفنگ؛ چریک های فدایی خلق و انقلابی که از لوله اسلحه آغاز می شد

در تاریخ ملت ها، گاه نسلی ظهور می کند که بیش از آنکه جهان را آن گونه که هست ببیند، آن گونه که آرزو دارد می بیند. نسل جوان ایران در دهه ۱۳۴۰ و اوایل دهه ۱۳۵۰، یکی از همین نسل ها بود؛ نسلی پرشور، آرمان خواه، فداکار و آماده از خودگذشتگی، اما در بسیاری موارد اسیر تصویری رمانتیک از انقلاب.

در آن سال ها، صدای انفجار در کوه های سیرا ماسترای کوبا هنوز در گوش جهان می پیچید. عکس ارنستو چه گوارا، با نگاه خیره و ستاره ای بر کلاه، بر دیوار دانشگاه های اروپا و آمریکای لاتین آویخته بود. انقلاب چین، هرچند میلیون ها قربانی گرفته بود، در تبلیغات چپ جهانی «پیروزی خلق» نامیده می شد. در ویتنام، مقاومت علیه آمریکا الهام بخش بسیاری از جنبش های دانشجویی شده بود.

جهان در تب انقلاب می سوخت.

در چنین فضایی، بسیاری از جوانان ایرانی نیز گمان می کردند تاریخ، تنها یک راه پیش پای آنان گذاشته است: اسلحه.

آن نسل، کمتر به تجربه مشروطه می اندیشید و بیشتر به هاوانا، پکن و هانوی چشم دوخته بود.

### عبور از حزب توده

چریک های فدایی خلق، ادامه حزب توده نبودند؛ بلکه واکنشی به شکست آن بودند.

نسل تازه، حزب توده را محافظه کار، وابسته به شوروی و ناتوان از ایجاد تحول می دانست. شکست حزب پس از ۲۸ مرداد، برای آنان اثبات کرده بود که فعالیت حزبی، انتشار روزنامه و مبارزه پارلمانی، در برابر حکومت مقتدر، راه به جایی نمی برد.

از همین رو، جوانانی چون **بیژن جزنی، حسن ضیاءظریفی، امیرپرویز پویان، مسعود احمدزاده، عباس مفتاحی، حمید اشرف** و دیگران، به دنبال راهی دیگر رفتند.

راهی که در کوه های کوبا آغاز شده بود.

### نظریه ای که گلوله را جایگزین جامعه کرد

بنیان نظری سازمان، بیش از هر چیز بر دو کتاب استوار بود.

نخست، آثار چه گوارا درباره جنگ چریکی.

دوم، کتاب «انقلاب در انقلاب؟» نوشته رژی دبره.

در این نظریه، برخلاف مارکسیسم کلاسیک، قرار نبود ابتدا طبقه کارگر سازمان یابد و سپس انقلاب کند.

برعکس.

گروهی کوچک از چریک های حرفه ای، با عملیات مسلحانه، جامعه را بیدار می کردند.

گلوله، آگاهی می آفرید.

خون، مردم را به خیابان می آورد.

و انقلاب، از دل همین مبارزه متولد می شد.

امیرپرویز پویان این اندیشه را در رساله مشهور «**ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا**» صورت بندی کرد.

مسعود احمدزاده نیز در کتاب «**مبارزه مسلحانه، هم استراتژی و هم تاکتیک**» آن را بسط داد.

در نگاه آنان، اسلحه تنها ابزار مبارزه نبود؛ زبان تاریخ بود.

## سیاهکل؛ آغاز یک اسطوره

نوزدهم بهمن ۱۳۴۹، گروهی کوچک به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل حمله کردند.

از نظر نظامی، عملیات شکست خورد.

بیشتر اعضای گروه کشته یا دستگیر شدند.

اما از نظر تبلیغاتی، حادثه ای بزرگ بود.

سیاهکل، به اسطوره نسل چپ تبدیل شد.

شعرها سروده شد.

ترانه ها ساخته شد.

داستان ها نوشته شد.

نسلی تازه، قهرمانان خود را یافته بود.

اما پریشانی که سال ها بعد مطرح شد، این بود:

آیا سیاهکل آغاز یک انقلاب بود، یا آغاز چرخه ای از خشونت که خود به گسترش خشونت سیاسی در ایران انجامید؟

## جامعه ای که آماده انقلاب نبود

یکی از بزرگ ترین خطاهای نظری چریک ها، درک نادرست از جامعه ایران بود.

در نوشته های آنان، چنین تصور می شد که مردم تنها منتظر جرقه ای هستند تا به پا خیزند.

اما واقعیت، پیچیده تر بود.

جامعه ایران در دهه ۱۳۴۰ و اوایل دهه ۱۳۵۰، با وجود همه محدودیت های سیاسی، در حال تجربه دگرگونی های عمیق اقتصادی و اجتماعی بود.

اصلاحات ارضی، هرچند کاستی های جدی داشت، ساختار سنتی روستاها را تغییر داده بود.

دانشگاه ها گسترش یافته بودند.

راه ها، کارخانه ها، سدها، صنایع و زیرساخت های کشور با سرعتی کم سابقه توسعه می یافت.

درآمد نفت، امکان سرمایه گذاری وسیعی فراهم کرده بود.

طبقه متوسط شهری رو به رشد بود.



بخش بزرگی از جامعه، بیش از آنکه در اندیشه انقلاب باشد، درگیر بهبود وضعیت زندگی، تحصیل، اشتغال و مهاجرت به شهرها بود.

چریک‌ها اما جامعه را نه آن‌گونه که بود، بلکه آن‌گونه که نظریه‌های مائو، چه گوارا و دیره توصیف می‌کردند، می‌دیدند.

اینجا بود که فاصله میان ایدئولوژی و واقعیت، هر روز بیشتر شد.

### اسطوره شهادت

در سازمان فدایی، همانند بسیاری از جنبش‌های انقلابی قرن بیستم، مرگ جایگاهی مقدس یافت.

چریک موفق، تنها کسی نبود که پیروز شود.

چریکی که کشته می‌شد نیز قهرمان بود.

شهادت، بخشی از فرهنگ سازمان شد.

عکس کشته‌شدگان، به نماد مقاومت تبدیل می‌شد.

شعرها، نام آنان را جاودانه می‌کرد.

اما این فرهنگ، ناخواسته خشونت را نیز تقدیس می‌کرد.

وقتی مرگ به آرمان تبدیل شود، زندگی ارزش ثانویه پیدا می‌کند.

و هنگامی که خشونت، مشروع شمرده شود، دشوار است که پس از پیروزی، جامعه‌ای بر پایه مدارا و گفت‌وگو ساخته شود.

### اگر فداییان به قدرت می‌رسیدند...

این پرسش، محور اصلی این کتاب است.

اگر به جای جمهوری اسلامی، سازمانی با ایدئولوژی مارکسیستی - لنینیستی و الهام گرفته از مائو، چه گوارا و انقلاب کوبا قدرت را در دست می‌گرفت، چه نوع نظامی شکل می‌گرفت؟

پاسخ را نه در شعارهای آن روز، بلکه در تجربه کشورهایی باید جست که همین اندیشه‌ها را مبنای حکومت قرار دادند.

به احتمال بسیار زیاد، نظام سیاسی بر پایه حزب پیشاهنگ شکل می‌گرفت؛ همان الگویی که در شوروی، چین، آلبانی، ویتنام و کوبا برقرار شد.

رقابت آزاد احزاب جای خود را به حاکمیت یک حزب می‌داد.

اقتصاد به سمت مالکیت گسترده دولتی می‌رفت.

رسانه ها در خدمت انقلاب قرار می گرفتند.

دادگستری استقلال خود را از دست می داد.

و مخالفان، نه به عنوان رقیب سیاسی، بلکه به عنوان «ضدانقلاب» تعریف می شدند.

این نتیجه، نه از بدبینی نسبت به افراد، بلکه از مطالعه تجربه تاریخی حکومت هایی به دست می آید که همین ایدئولوژی را به قدرت رساندند.

بسیاری از اعضای سازمان فدایی، انسان هایی شجاع، فداکار و صادق بودند و برای باورهای خود جان باختند. اما تاریخ را تنها با میزان فداکاری نمی توان سنجید. آنچه سرنوشت ملت ها را رقم می زند، ساختار اندیشه و نوع نهادهایی است که قدرت را مهار یا متمرکز می کنند.

از این رو، مهم ترین درس تجربه فداییان برای نسل امروز ایران، این نیست که چرا اسلحه به دست گرفتند؛ بلکه این است که هیچ آرمانی، هر اندازه عدالت خواهانه، اگر آزادی، تکثر سیاسی، انتخابات آزاد، استقلال قوه قضائیه و حاکمیت قانون را به آینده ای نامعلوم موکول کند، در معرض آن است که خود به شکلی دیگر از استبداد بینجامد.

## منابع فصل هفتم

- *Iran Between Two Revolutions* Ervand Abrahamian, *Radical Islam*
- Maziar Behrooz, *Rebels with a Cause: The Failure of the Left in Iran*
- Nasser Mohajer (ed.), *Voices of a Massacre*
- Bizhan Jazani, *Capitalism and Revolution in Iran*
- Amir-Parviz Pouyan, *The Necessity of Armed Struggle*
- Masoud Ahmadzadeh, *Armed Struggle: Both Strategy and Tactic*
- Stéphane Courtois et al., *The Black Book of Communism*

## فصل هشتم

### سازمان مجاهدین خلق؛ اسلام انقلابی؛ سازمانی میان آرمان و اقتدار

اگر حزب توده، رؤیای خود را در مسکو جست و جو می کرد و چریک های فدایی خلق در کوه های سیرا ماسترا و روستاهای چین، سازمانی دیگر در ایران پدید آمد که می خواست میان دو جهان ظاهراً ناسازگار پلی بزند؛ میان اسلام شیعی و ادبیات انقلابی مارکسیسم.

این سازمان، فرزند دوران جنگ سرد بود؛ دورانی که در آن بسیاری از جوانان گمان می کردند تاریخ تنها دو راه پیش پای ملت ها گذاشته است: انقلاب یا تسلیم.

در دهه ۱۳۴۰، توسعه اقتصادی ایران با سرعت ادامه داشت. دانشگاه ها گسترش می یافتند، صنایع نوین شکل می گرفتند، شهرها توسعه پیدا می کردند و طبقه متوسط جدیدی در حال ظهور بود. اما در کنار این تحولات، محدودیت فعالیت آزاد احزاب و فضای امنیتی نیز موجب شده بود بخشی از دانشجویان و نیروهای مذهبی، راه اصلاحات تدریجی را بسته ببینند.

در چنین فضایی، گروهی از جوانان مذهبی تحصیل کرده، از جمله محمد حنیف نژاد، سعید محسن و علی اصغر بدیع زادگان، سازمانی را پایه گذاشتند که هدفش مبارزه با حکومت پهلوی بود. آنان خود را ادامه دهنده سنت اسلامی می دانستند، اما در مطالعه روش مبارزه و سازماندهی، بیش از آنکه به تجربه جوامع اسلامی تکیه کنند، آثار مارکس، لنین، مائو، چه گوارا و رژی دبره را می خواندند.

این ترکیب، از همان آغاز، پارادوکسی بنیادین در خود داشت.

در جهان بینی اسلامی، مشروعیت از دین و وحی سرچشمه می گیرد؛ در مارکسیسم، از قانونمندی تاریخ و مبارزه طبقاتی. یکی خدا را محور جهان می داند و دیگری ماده را. با این همه، بنیان گذاران سازمان می کوشیدند این دو منظومه فکری را در قالب یک ایدئولوژی انقلابی به هم پیوند بزنند.

در تحلیل های اقتصادی و اجتماعی، از مفاهیم مارکسیستی بهره می گرفتند؛ در انگیزش نیروها، از مفاهیم دینی چون جهاد، شهادت و هجرت استفاده می کردند؛ و در سازماندهی تشکیلات، الگویی نزدیک به احزاب لنینی را برمی گزیدند؛ الگویی مبتنی بر مرکزیت، انضباط آهنین و اطاعت کامل از رهبری.

به همین دلیل، بسیاری از پژوهشگران تاریخ معاصر، این سازمان را نمونه ای از «اسلام انقلابی» دانسته اند؛ جریانی که از نظر اعتقادی مسلمان بود، اما از نظر روش و ساختار، به جنبش های مارکسیستی قرن بیستم شباهت فراوان داشت.

یکی از مهم ترین ویژگی های سازمان، اعتقاد به «پیشاهنگ» بود. همان گونه که لنین حزب را آگاهی بخش طبقه کارگر می دانست، این سازمان نیز خود را آگاه تر از جامعه تلقی می کرد و باور داشت که توده مردم هنوز به مرحله ای از آگاهی نرسیده اند که بتوانند خود مسیر تاریخ را تعیین کنند. بنابراین، گروهی محدود از کادرهای ایدئولوژیک باید جامعه را رهبری می کردند.

این نگاه، گرچه با نیت مبارزه با استبداد شکل گرفته بود، اما در خود بذر نوع دیگری از تمرکز قدرت را نیز حمل می کرد؛ زیرا هرگاه گروهی خود را تنها حامل حقیقت بداند، نقد و مخالفت به آسانی می تواند به انحراف یا خیانت تعبیر شود.

سازمان از آغاز، مبارزه مسلحانه را تنها راه سرنگونی حکومت می دانست. عملیات مسلحانه، ترور و خرابکاری، بخشی از راهبرد آن بود. اعضای جوان با ایمان و از خودگذشتگی فراوان وارد این مسیر می شدند و بسیاری نیز جان خود را از دست دادند. اما پرسش اصلی آن است که آیا خشونت، هرچند با هدف عدالت، می تواند زمینه ساز جامعه ای آزاد باشد؟

تجربه قرن بیستم پاسخ ساده ای پیش روی ما می گذارد.

تقریباً در همه انقلاب هایی که خشونت سازمان یافته، هسته مرکزی جنبش بوده است، پس از پیروزی نیز همان فرهنگ خشونت در ساختار حکومت استمرار یافته است. زیرا ابزار مبارزه، به تدریج به شیوه حکومت کردن تبدیل می شود.

در سال ۱۳۵۴، بخش مهمی از کادر مرکزی سازمان اعلام کرد که به مارکسیسم گرایش یافته است. این تغییر، نشان داد که بنیان نظری سازمان، از استحکام لازم برخوردار نبوده و پیوند میان اسلام و مارکسیسم، بیش از آنکه یک دستگاه فکری منسجم باشد، ائتلافی موقت برای مبارزه سیاسی بوده است.

پس از انقلاب ۱۳۵۷، سازمان در مسیر تقابل سیاسی با جمهوری اسلامی قرار گرفت و این رویارویی، به ویژه از سال ۱۳۶۰، به یکی از خونبارترین فصل‌های تاریخ معاصر ایران انجامید. هزاران نفر از اعضا و هواداران سازمان در جریان درگیری‌ها، موج‌های گسترده بازداشت، محاکمات شتاب زده و اعدام‌های وسیع جان خود را از دست دادند و ده‌ها هزار نفر دیگر روانه زندان شدند. اوج این سرکوب در اعدام‌های گسترده تابستان ۱۳۶۷ نمود یافت؛ رخدادی که از سوی بسیاری از نهادهای بین‌المللی حقوق بشر به عنوان یکی از بزرگ‌ترین نقض‌های حقوق بشر در تاریخ معاصر ایران شناخته شده است. این چرخه خشونت، زخمی عمیق بر پیکر جامعه ایران بر جای گذاشت؛ زخمی که پیامدهای سیاسی، اجتماعی و روانی آن هنوز نیز بر حافظه جمعی ایرانیان سنگینی می‌کند.

اما برای فهم این سازمان، تنها بررسی عملیات نظامی کافی نیست. مهم‌تر از آن، مطالعه الگوی درونی قدرت است.

بسیاری از پژوهشگران، از ساختاری سخن گفته‌اند که در آن، مرکزیت تشکیلات جایگاهی بسیار فراتر از یک مدیریت سیاسی می‌یافت. انضباط سخت، کنترل شدید بر اعضا، محدود شدن امکان نقد درون سازمانی و تقدم مصلحت تشکیلات بر خواست فرد، از ویژگی‌هایی بود که در روایت‌های مختلف درباره این سازمان تکرار شده است.

صرف نظر از اختلاف روایت‌ها درباره جزئیات، این تجربه یک درس مهم برای تاریخ ایران دارد: هرگاه یک جریان سیاسی، حقیقت را در انحصار خود بداند و میان سازمان و جامعه فاصله‌ای مطلق ایجاد کند، خطر آن وجود دارد که پس از دستیابی به قدرت نیز همان الگو را در مقیاس یک کشور بازتولید کند.

از این منظر، پرسش اصلی کتاب دوباره مطرح می‌شود.

اگر چنین جریانی به جای جمهوری اسلامی قدرت را در دست می‌گرفت، آیا ساختاری مبتنی بر رقابت آزاد احزاب، انتخابات مستقل، آزادی مطبوعات، گردش قدرت و برابری همه شهروندان در برابر قانون شکل می‌گرفت، یا آنکه با توجه به تجربه بسیاری از جنبش‌های ایدئولوژیک قرن بیستم، قدرت در دست هسته‌ای محدود متمرکز می‌شد و جامعه در چارچوب یک ایدئولوژی رسمی سامان می‌یافت؟

پاسخ قطعی به این پرسش ممکن نیست، اما مطالعه تجربه تاریخی جنبش‌های مشابه نشان می‌دهد که هرگاه ایدئولوژی بر قانون، و وفاداری تشکیلاتی بر حقوق شهروندی مقدم شود، آزادی نخستین قربانی قدرت خواهد بود.

## فصل نهم

### اسلام سیاسی و روحانیت؛ از مخالفت با دولت مدرن تا استقرار جمهوری اسلامی

تاریخ ایران در سده بیستم، تنها میدان رقابت دولت‌ها و احزاب سیاسی نبود؛ میدان رویارویی دو برداشت متفاوت از مفهوم حکومت نیز بود. یک برداشت، آینده ایران را در ساختن دولت ملی، گسترش آموزش نوین، قانون‌گرایی، سکولاریسم، توسعه اقتصادی و پیوند با جهان جدید جست‌وجو

می کرد. برداشت دیگر، بازگشت به نظم سنتی مبتنی بر شریعت و مرجعیت روحانیت را راه نجات جامعه می دانست.

از نخستین سال های سلطنت رضاشاه، این دو نگاه در برابر یکدیگر قرار گرفتند.

رضاشاه در کشوری به قدرت رسید که در آن، بخش بزرگی از آموزش در اختیار مکتب خانه ها بود، ثبت ازدواج و طلاق و بسیاری از امور مدنی زیر نظر روحانیان انجام می شد، دادگستری نوین هنوز شکل نگرفته بود و اقتدار دولت مرکزی در بسیاری از نقاط کشور از نفوذ خوانین، رؤسای ایلات و نفوذ روحانیت فراتر نمی رفت. اصلاحاتی که او آغاز کرد، تنها ساختن راه آهن، ارتش، دانشگاه و کارخانه نبود؛ بلکه انتقال تدریجی اقتدار از نهادهای سنتی به دولت مدرن نیز بود.

تأسیس دادگستری عرفی، ثبت احوال، قانون مدنی، مدارس جدید، دانشگاه تهران، محدود شدن محاکم شرع در امور قضایی، اصلاح نظام آموزشی و گسترش نقش دولت در اداره کشور، تنها اصلاحات اداری نبودند؛ این اقدامات جایگاه تاریخی روحانیت را نیز دگرگون می کردند. طبیعی بود که بخشی از روحانیت، این تغییرات را نه اصلاح، بلکه تهدیدی برای نفوذ اجتماعی و سیاسی خود تلقی کند.

این تقابل، در دوران محمدرضا شاه نیز ادامه یافت، هرچند در سال های نخست، به دلیل فضای ناشی از اشغال ایران و ضعف دولت مرکزی، شدت کمتری داشت. اما با اجرای برنامه های نوسازی و به ویژه «انقلاب سفید» در دهه ۱۳۴۰، شکاف میان حکومت و بخش مهمی از روحانیت عمیق تر شد.

انقلاب سفید، مجموعه ای از اصلاحات اقتصادی، اجتماعی و اداری بود که از جمله شامل اصلاحات ارضی، سهیم کردن کارگران در سود کارخانه ها، ملی کردن جنگل ها و مراتع، سپاه دانش، سپاه بهداشت، گسترش آموزش عمومی و اعطای حق رأی به زنان می شد. بسیاری از این اصلاحات، ساختار سنتی جامعه ایران را دگرگون می کرد و در عین حال، اقتدار نهادهای سنتی را کاهش می داد.

در این میان، مخالفت روح الله خمینی با برخی از اصول انقلاب سفید، به ویژه حق رأی زنان و گسترش نقش دولت سکولار، نقطه عطفی در تاریخ اسلام سیاسی ایران شد. اعتراضات سال ۱۳۴۲ و پیامدهای آن، از خمینی چهره ای ساخت که به تدریج به محور اصلی مخالفت مذهبی با حکومت پهلوی تبدیل شد.

اما مخالفت روحانیت با حکومت، تنها بر سر یک یا چند قانون نبود؛ اختلاف، ریشه ای تر از آن بود. مسئله اصلی، این پرسش بنیادین بود که در جامعه جدید، منشأ مشروعیت حکومت چیست؟ آیا قانون باید بر پایه رأی شهروندان و نهادهای منتخب شکل گیرد، یا بر اساس برداشت فقیهان از شریعت؟ این پرسش، سال ها بعد در نظریه «ولایت فقیه» پاسخ خود را یافت.

خمینی در درس های خود در نجف، نظریه ای را بسط داد که بر اساس آن، در دوران غیبت امام دوازدهم، فقیه جامع الشرایط حق و بلکه وظیفه دارد حکومت را در دست گیرد. این نظریه، با سنت دیرینه بخش بزرگی از روحانیت شیعه تفاوت داشت. بسیاری از مراجع پیشین، هرچند در سیاست دخالت می کردند، اما تشکیل حکومت مستقیم توسط فقیه را وظیفه خود نمی دانستند. از این رو، نظریه ولایت فقیه حتی در میان روحانیان نیز مخالفان جدی داشت.

با این همه، شرایط انقلابی سال ۱۳۵۷، کاری کرد که این نظریه، در عمل به قانون اساسی جمهوری اسلامی راه یابد.

یکی از مهم ترین ویژگی های انقلاب ۱۳۵۷، ائتلاف گسترده نیروهایی بود که در هدف مشترک سرنگونی حکومت پهلوی هم نظر بودند، اما درباره آینده ایران تصورات کاملاً متفاوتی داشتند. ملی گرایان از دموکراسی پارلمانی سخن می گفتند؛ نیروهای چپ، جامعه سوسیالیستی را آرمان خود می دانستند؛ مجاهدین، حکومت اسلامی انقلابی را می خواستند؛ و روحانیت پیرامون خمینی، به تدریج نظریه حکومت دینی مبتنی بر ولایت فقیه را دنبال می کرد.

تا پیش از پیروزی انقلاب، این ائتلاف ها کمتر آشکار بود؛ زیرا همه نیروها بر هدف مشترک، یعنی سقوط حکومت، تمرکز کرده بودند. اما پس از فروپاشی نظام پیشین، تفاوت جهان بینی ها آشکار شد.

در فاصله ای کوتاه، روند حذف نیروهای هم پیمان آغاز گردید. ابتدا لیبرال ها و دولت موقت کنار زده شدند. سپس بسیاری از ملی گرایان از ساختار قدرت حذف شدند. احزاب چپ، که در آغاز از استقرار جمهوری اسلامی حمایت کرده بودند، خود هدف سرکوب قرار گرفتند. سازمان های مسلح مخالف نیز وارد رویارویی خونین با حکومت شدند. در دهه ۱۳۶۰، جمهوری اسلامی با استفاده از ابزارهای امنیتی و قضایی، تمامی رقبای سیاسی خود را از عرصه قدرت کنار زد و ساختاری یکدست بر محور ولایت فقیه ایجاد کرد.

در عمل، نظامی شکل گرفت که در آن، رهبر جمهوری اسلامی در رأس هرم قدرت قرار گرفت و بر نیروهای مسلح، قوه قضائیه، رسانه ملی، سیاست های کلان کشور و بخش مهمی از ساختار سیاسی نفوذ مستقیم یا غیرمستقیم یافت. هرچند نهادهایی چون ریاست جمهوری و مجلس نیز وجود داشتند، اما حدود اختیارات آنها در چارچوب قانون اساسی و نهاد ولایت فقیه تعریف می شد.

کارنامه جمهوری اسلامی طی نزدیک به پنج دهه، موضوع پژوهش های گسترده داخلی و بین المللی بوده است. جنگ هشت ساله با عراق، سرکوب مخالفان سیاسی، اعدام های گسترده دهه شصت و تداوم آن تا امروز، کشتار گسترده معترضین، محدودیت های مدنی، تبعیض های حقوقی علیه زنان و اقلیت های دینی، محدودیت آزادی بیان، گسترش فساد ساختاری، بحران های اقتصادی، مهاجرت گسترده نخبگان، تحریم های بین المللی و کاهش جایگاه اقتصادی ایران، از جمله موضوعاتی است که در گزارش های سازمان های حقوق بشری، پژوهشگران علوم سیاسی و اقتصاددانان به تفصیل بررسی شده است.

در کنار این مسائل، یکی از مهم ترین پیامدهای استقرار حکومت دینی، درهم آمیختن دین و قدرت سیاسی بود. هنگامی که حکومت، خود را نماینده دین معرفی می کند، مخالفت سیاسی نیز به آسانی می تواند به مخالفت با دین تعبیر شود. در چنین شرایطی، رقابت سیاسی جای خود را به مرزبندی های اعتقادی می دهد و امکان گفت و گوی آزاد کاهش می یابد.

این تجربه، یکی از مهم ترین درس های تاریخ معاصر ایران را پیش روی نسل امروز قرار می دهد. هیچ اندیشه ای، هر اندازه مقدس یا آرمان خواه، هنگامی که از نظارت عمومی، گردش قدرت و پاسخگویی مصون شود، تضمینی برای حفظ آزادی نخواهد بود. تجربه جمهوری اسلامی نشان داد که تمرکز قدرت، حتی اگر با شعار عدالت، استقلال یا اجرای احکام دینی آغاز شود، در صورت نبود نهادهای مستقل و حاکمیت قانون، می تواند به محدود شدن حقوق شهروندان و فرسایش سرمایه اجتماعی بینجامد.

شاید بزرگ ترین آموزه این فصل آن باشد که توسعه پایدار و آزادی سیاسی، نه از راه تقدیس قدرت، بلکه از مسیر محدود کردن قدرت حاصل می شود. قانون، زمانی ضامن آزادی است که بر همه، از شهروند عادی تا عالی ترین مقام کشور، به یکسان حکومت کند. تجربه ایران در قرن گذشته، با همه

فراز و فرودهایش، بار دیگر این حقیقت کهن را یادآوری می کند که هیچ آرمان شهری، اگر بر تکرر، حقوق برابر شهروندان، استقلال نهادهای مدنی و گردش مسالمت آمیز قدرت استوار نباشد، از خطر استبداد در امان نخواهد ماند.

## فصل پایانی

### درس یک قرن؛ از آرمان شهرها تا دولت ملی

کتاب را از نقطه ای آغاز کردیم که ایران هنوز به معنای مدرن کلمه «دولت - ملت» نبود؛ سرزمینی که بخش های بزرگی از آن زیر نفوذ خان ها، رؤسای ایلات، قدرت های خارجی و نهادهای سنتی اداره می شد و مردمش بیش از آنکه شهروند باشند، رعیت به شمار می آمدند. در فاصله ای کوتاه، دولتی مرکزی شکل گرفت، ارتشی ملی پدید آمد، دادگستری نوین، آموزش عمومی، دانشگاه، راه آهن، صنایع، ثبت احوال، زیرساخت های اداری و اقتصادی و بسیاری از نهادهای مدرن بنا شد. این روند، با همه کاستی ها و خطاهایش، ایران را وارد مرحله ای تازه از تاریخ خود کرد.

اما هم زمان، جریان های گوناگونی نیز در برابر این مسیر ایستادند. هر یک، آینده ای متفاوت برای ایران ترسیم می کردند؛ آینده ای که در نگاه آنان، از مسیر دولت مدرن نمی گذشت.

اسلام گرایان، جامعه مطلوب را در حکومت دینی و اجرای شریعت می دیدند.

مارکسیست ها، آرمان خود را در جامعه بی طبقه و حکومت پیشاهنگ پرولتاریا جست و جو می کردند.

حزب توده، الگوی شوروی را نمونه پیشرفت می دانست.

بخش بزرگی از فداییان، انقلاب چین، کوبا و ویتنام را الهام بخش خود قرار داده بودند.

مجاهدین، کوشیدند اسلام انقلابی را با الگوهای سازمانی و تحلیل های مارکسیستی درآمیزند.

این جریان ها، با همه تفاوت های عمیق ایدئولوژیک، در یک نقطه به هم رسیدند: مخالفت با حکومت پهلوی و تلاش برای براندازی آن. ائتلافی نانوشته، اما مؤثر، که در نهایت به انقلاب ۱۳۵۷ انجامید.

با پیروزی انقلاب، نخستین آرمان شهر به قدرت رسید؛ جمهوری اسلامی. نتیجه آن، امروز پس از نزدیک به پنج دهه، در برابر دیدگان تاریخ قرار دارد. اما پرسش این کتاب، تنها درباره جمهوری اسلامی نبود. پرسش اصلی آن بود که اگر دیگر آرمان شهرهای رقیب نیز به قدرت می رسیدند، آیا با توجه به مبانی نظری و تجربه حکومت های الهام بخش آنان، می توانستند جامعه ای آزادتر، قانون مدارتر و انسانی تر بسازند؟

مرور تجربه اتحاد شوروی، چین دوران مائو، آلبانی، کره شمالی، کوبا و دیگر حکومت های ایدئولوژیک نشان می دهد که هرگاه یک اندیشه، خود را مالک حقیقت مطلق بداند و قدرت را از نظارت عمومی و گردش آزاد مصون سازد، آزادی دیر یا زود قربانی خواهد شد. تفاوت ایدئولوژی ها، لزوماً به تفاوت در سرنوشت سیاسی نمی انجامد؛ زیرا استبداد، پیش از آنکه محصول یک عقیده خاص باشد، نتیجه تمرکز بی مهار قدرت است.

شاید بزرگ ترین درس یک قرن گذشته ایران نیز همین باشد. مسئله اصلی، تنها این نیست که چه کسی حکومت می کند؛ بلکه مهم تر آن است که قدرت چگونه مهار می شود، قانون چگونه بر همگان حاکم می شود، و شهروند چگونه می تواند بدون ترس، حاکمان را نقد و در صورت لزوم، از طریق انتخابات آزاد آنان را تغییر دهد.

از دل این تجربه تاریخی، چند اصل بنیادین سر برمی آورد که امروز بیش از هر زمان دیگری اهمیت یافته اند:

دولت ملی؛ دولتی که خود را نماینده همه ایرانیان، فارغ از مذهب، قومیت، زبان، جنسیت یا گرایش سیاسی بداند.

سکولاریسم؛ نه به معنای نفی دین، بلکه به معنای بی طرفی حکومت در برابر باورهای دینی و تضمین آزادی وجدان و مذهب برای همگان.

حاکمیت قانون؛ قانونی که بر همه، از شهروند عادی تا عالی ترین مقام کشور، یکسان اجرا شود.

انتخابات آزاد و رقابتی؛ تا هیچ قدرتی دائمی نشود و انتقال قدرت از راه صندوق رأی صورت گیرد، نه از راه خشونت.

استقلال قوه قضائیه، آزادی رسانه ها، جامعه مدنی نیرومند و تفکیک قوا نیز از لوازم همین اصول اند؛ زیرا هیچ قانونی بدون نهادهای مستقل، ضامن آزادی نخواهد بود.

تاریخ ایران در یک قرن گذشته، بهای سنگینی برای آموختن این حقیقت پرداخته است. میلیون ها ایرانی، در نسل های مختلف، پیامدهای انقلاب، جنگ، سرکوب، مهاجرت، تحریم، بحران های اقتصادی و اجتماعی و محدودیت های سیاسی را با زندگی خود تجربه کرده اند. همین تجربه، سرمایه ای تاریخی برای آینده است؛ سرمایه ای که می تواند مانع از تکرار خطاهای گذشته شود.

امروز نیز، پس از گذشت نزدیک به نیم قرن از انقلاب ۱۳۵۷، صحنه سیاست ایران همچنان بازتابی از بسیاری از شکاف های تاریخی گذشته است. بخش قابل توجهی از همان جریان های سیاسی که از آغاز دولت مدرن در دوران رضاشاه با برنامه های نوسازی، تمرکز دولت ملی، سکولاریزاسیون ساختار حکومت، گسترش آموزش نوین، توسعه اقتصادی و تقویت هویت ملی مخالفت می کردند و در دوران محمدرضا شاه نیز، با وجود اختلاف های عمیق ایدئولوژیک، در هدف سرنگونی حکومت پهلوی اشتراک عمل داشتند، امروز نیز در مخالفت با طرح ها و پیشنهادهایی که از سوی رضا پهلوی برای دوران گذار از جمهوری اسلامی مطرح شده، موضعی انتقادی یا مخالف اتخاذ کرده اند.

رضا پهلوی در سال های اخیر، در سخنرانی ها و بیانیه های خود، بر چند اصل محوری تأکید کرده است: حفظ تمامیت ارضی و یکپارچگی ایران در برابر هرگونه گرایش تجزیه طلبانه؛ استقرار حکومتی سکولار که در آن دین و دولت از یکدیگر مستقل باشند و همه شهروندان، فارغ از باور دینی، قومیت، جنسیت یا گرایش سیاسی، از حقوق برابر برخوردار شوند؛ سرنگونی جمهوری اسلامی از طریق همبستگی ملی و همکاری نیروهای گوناگون سیاسی؛ تشکیل مجلس مؤسسان پس از پایان حکومت کنونی برای تدوین قانون اساسی جدید؛ و واگذاری تعیین شکل نهایی نظام سیاسی - پادشاهی یا جمهوری - به رأی آزاد مردم در یک همه پرسی و انتخابات رقابتی. در این چارچوب، او بارها تصریح کرده است که خود را نامزد هیچ مقام انتصابی یا مادام العمر نمی داند و تصمیم نهایی را حق ملت ایران می شمارد.



شاید مهم تر از همه، این باشد که تجربه یک قرن گذشته نشان داده است که آینده ایران را نمی توان با بازتولید همان الگوهای انحصارطلبانه و حذف رقیب ساخت. هرگاه یک جریان سیاسی، خود را تنها نماینده مشروع ملت بداند و دیگر نیروها را از دایره مشروعیت بیرون براند، خواه با نام دین، خواه با نام انقلاب، خواه با نام طبقه، و خواه با هر ایدئولوژی دیگری، خطر تکرار چرخه استبداد همچنان باقی خواهد ماند. تجربه تلخ سده گذشته، شاید بیش از هر چیز، این حقیقت را آشکار کرده است که مشروعیت پایدار نه از انحصار حقیقت، بلکه از پذیرش داوری آزاد ملت سرچشمه می گیرد.

اگر این کتاب پیامی داشته باشد، شاید همین باشد که آینده ایران را نه یک ایدئولوژی نجات خواهد داد و نه یک حزب و نه یک فرد. آینده این سرزمین را نهادهای آزاد، قانون عادلانه، فرهنگ مدارا، مسئولیت پذیری شهروندان و پذیرش تکثر خواهند ساخت.

ایران، در طول تاریخ خود، بارها از ویرانی برخاسته است. سرزمینی که از هجوم بیگانگان، جنگ ها، قحطی ها و استبدادها عبور کرده، بار دیگر نیز می تواند بر دشواری های امروز غلبه کند. امید، زمانی معنا پیدا می کند که ملت ها از حافظه تاریخی خود درس بگیرند و اجازه ندهند خطاهای گذشته، آینده را نیز اسیر خود سازد.

شاید بزرگ ترین دستاورد نسل امروز همین باشد که بیش از هر نسل دیگری، هزینه استبداد، خشونت و نفرت را دیده است. اگر این تجربه به همبستگی ملی، احترام به قانون، پذیرش دیگری و پاسداری از آزادی بینجامد، آنگاه رنج های این سال ها بی ثمر نخواهد بود.

ایران، بیش از هر زمان دیگر، به گفت وگو به جای حذف، به قانون به جای اراده فردی، و به همبستگی ملی به جای دشمنی های فرساینده نیاز دارد. آینده از آن نسلی خواهد بود که بتواند از گذشته بیاموزد، بی آنکه اسیر گذشته بماند؛ نسلی که ایران را نه میراث یک گروه، بلکه خانه مشترک همه ایرانیان بداند و آزادی، عدالت و پیشرفت را در کنار یکدیگر، و نه در برابر یکدیگر، بجوید.

به امید آن روز که ایران، با اتکا به خرد، آزادی و همبستگی ملی، بار دیگر سربلند و آباد، خانه مشترک همه ایرانیان باشد.

تیر ۱۴۰۵ برابر ژوئیه ۲۰۲۶